

# روزی که زن شدم

فیلمنامه، نقد فیلم، گفتگو

مرضیه مشکینی



# روزی که زن شدم

مرضیه مشکینی

فیلمنامه، نقدِ فیلم، گفتگو

نشر نیکان

. روزی که زن شدم

. مرضیه مشکینی

. روی جلد: میثم مخملباف

. صفحه بندی: نشرنیکان

. عکس‌ها: میثم مخملباف، حنا مخملباف

. چاپ اول: تهران، ۱۳۷۹

. چاپ سوم: نشرنیکان، لندن، ۱۴۰۱

. تمامی حقوق برای نویسنده محفوظ است.

بر اساس سه داستان از محسن مخملباف

## قصه اول

### حوا

جلوی در خانه حوا، ساعت ده صبح:

درِ خانه حوا، به ضربه پای حسن، پسر بچه سیاه پوست ۹ ساله باز می‌شود.

حسن:

حوا! بیا بریم آیسکریم بخریم، (فریاد می‌کند). حوا...

پشت بام خانه حوا، همزمان:

مادر حوا مشغول جمع کردن رخت‌های روی بند است. از پشت هر رختی که جمع می‌شود، قایقی در عمق دریا نمایان می‌شود. باد ملایمی می‌وزد و صدای حسن که حوا را صدا می‌کند، هنوز به گوش می‌رسد.

جلوی در خانه حوا، ساعت ده و پنج دقیقه:

حسن همچنان جلوی در ایستاده است و حوا را صدا می‌کند. مادر بزرگ حوا می‌کوشد حسن را بیرون کند، حسن نمی‌رود.

مادر بزرگ:

حوا نیست، برو.

**حسن:**

کجا رفته؟

**مادربزرگ:**

نمی‌دونم کجا رفته. تو برو با پسرها بازی کن،

نه با دخترها. حوا دیگه بزرگ شده، زن شده،

نباید با پسرها بازی کنه.

مادربزرگ در را به روی حسن می‌بندد، اما حسن سماجت

می‌کند و همچنان حوا را صدا می‌کند.

**پشت‌بام خانه حوا، ساعت ده و ده دقیقه:**

مادر حوا به پشه‌بندی وارد می‌شود که حوا درون آن خوابیده

است. از بیرون پشه‌بند، فقط شیخ مادر حوا پیداست که خم

شده، دخترش را با ناز و نوازش بیدار می‌کند.

**مادر حوا:**

حوا! حوا جون! مامانی پاشو دیره، ساعت از ده

گذشته، دیگه کم‌کم باید بری مدرسه، پاشو

دخترم.

**جلوی در خانه حوا، ساعت ده و دوازده دقیقه:**

حسن دوباره از لای در سرک می‌کشد.

**حسن:**

حوا! حوا! بیا بریم بازی کنیم.

مادربزرگ پشت در ایستاده و مانع از ورود حسن به خانه

است.

### مادربزرگ:

برو... برو با پسرها بازی کن.

پشت بام خانه هوا و حیاط، ساعت ده و پانزده دقیقه:

مادر هوا همچنان هوا را بیدار می‌کند.

### مادرحوا:

حوا جون! پاشو عزیزم... پاشو... امروز روز مهمیه.

### حوا:

(از بیرون پشه‌بند شبخ هوا دیده می‌شود.) برای چی

امروز مهمه مامان؟

### مادرحوا:

تا از خواب بلند نشی، بهت نمی‌گم. پاشو از

پشه‌بند بیا بیرون، صبحونه‌ات رو بخور، تا بهت

بگم چرا امروز مهمه.

### حوا:

بگو دیگه مامان! امروز برای چی مهمه؟

### مادرحوا:

(از پشه‌بند بیرون می‌آید.) تا بلند نشی و نیای

پایین، بهت نمی‌گم.

مادر حوا از نردبان پایین می‌رود.

### حوا:

(سر از پشه‌بند بیرون می‌کند. او دختری کوچک و سبزه

روست.) بگو دیگه مامان، چرا امروز روز مهمیه؟

(جوابی نمی شنود.) اقلن بگو برای کی مهمه؟



**مادر حوا:**

(که از نردبان به حیاط خانه رسیده.) برای تو مهمه  
مامان جون. امروز روز تولدته. امروز ۹ ساله  
می شی. پاشو بیا پایین. می خوام برم برات یه  
چیز خیلی خوشگل تحفه بخرم.

**حوا:**

چی بخری؟

**مادر حوا:**

(به اتاق می رود.) بیا پایین تا بهت بگم چی می خرم.

**جلوی در خانه حوا، ساعت ده و هجده دقیقه:**

حسن دوباره در را با فشار باز می کند و فریاد می کشد.

**حسن:**

حوا!

مادر بزرگ:

حوا نیست. برو بیرون.

حسن:

حوا توی خونه است. (رو به حیاط) حوا بیا بازی کنیم.

مادر بزرگ:

برو دیگه پسره‌ی پُرو.

حسن:

حوا!

من بیرون هستم زود بیا.

حیاط خانه، ساعت ده و نوزده دقیقه:

مادر حوا از اتاق بیرون می‌آید. به صورتش نقاب می‌زند و زنبیل حصیری از دیوار آویخته را برمی‌دارد و به سمت در خانه راه می‌افتد.

مادر حوا:

بیا پایین مامان، من دارم می‌رم خرید.

حوا:

چی می‌خوای بخری؟

مادر حوا:

می‌خوام برم برات یه چیز خیلی قشنگ  
بخرم... بیا پایین.

حوا:



بگو دیگه، چی می‌خوای بخری؟

**مادر حوا:**

بیا پیش بی‌بی‌ات، تا برات بگه که چرا امروز روز مهمیه. من رفتم. دیگه داره ظهر می‌شه.

**حیاط مجاور، ساعت ده و سی دقیقه:**

مادربزرگ زیر سایه درخت بر گلیمی نشسته است و نان را لقمه لقمه و چای را جرعه جرعه به حوا می‌دهد. حوا کودکانه ناز می‌کند و از خوردن صبحانه امتناع می‌کند.

**مادربزرگ:**

بخور بی‌بی... بخور قربونت برم... بارک‌الله...  
حالا اینم بخور.

**مادربزرگ:**

از امروز دیگه نباید بری توی کوچه با پسرها بازی کنی.

**حوا:**

(لقمه را پس می‌زند.) بسمه دیگه نمی‌خورم...

**مادربزرگ:**

مادرت کجا رفته؟

**حوا:**

رفته یه چیز قشنگ برام بخره؟

**مادربزرگ:**

چی دوست داری برات بخره؟

**حوا:**

عروسك.

**مادر بزرگ:**

عروسك مال بچه هاست. تو حالا ديگه بزرگی.

**حوا:**

دم يه عروسك كه موهاش بلنده می خواد.

**مادر بزرگ:**

ماشالله تو ديگه بزرگ شدی. تو ديگه چادر لازم داری، نه عروسك.

**حوا:**

بی بی من عروسك می خوام، از اون خوشگل هاش!

**مادر بزرگ:**

عروسك به دردت نمی خوره بی بی جون.

**حوا:**

از اون عروسك ها كه خیلی قشنگه می خوام.

**مادر بزرگ:**

حالا این لقمه رم بخور.

**حوا:**

نه ديگه نمی خورم، سير شدم.

**مادر بزرگ:**

اینم بخور بی بی جون هنوز گشنه ای.

**حوا:**

پس همین يه لقمه بسه وا.

در خانه با لگد حسن باز می شود و او در میانه در ظاهر

می شود.

حسن:

حوا خونه‌ای؟

حوا برمی‌خیزد که به سمت حسن برود.

مادربزرگ:

نرو حوا. نمی‌ذارم بری. تو حالا دیگه زن شدی،

نباید بری با بچه‌ها بازی کنی.

حوا از رفتن می‌ماند و روی طنابی که از درخت آویزان است

می‌نشیند و به آرامی تاب می‌خورد.

حسن:

حوا بیا بریم آیسکریم بخریم.

حوا:

بی‌بی تورو خدا بذار برم با حسن بازی کنم.

مادربزرگ:

نه نمی‌شه.

حوا:

تورو خدا بذار دیگه.

مادربزرگ:

نه مادرجون نمی‌شه. حسن برو حوا نمی‌آد.

حوا:

می‌خوایم بریم آیسکریم بخریم. تورو خدا بذار برم.

مادربزرگ:

مشق‌هاتو نوشتی؟

حوا:

آره.

**مادربزرگ:**

کی نوشتی؟

**حوا:**

صبح زود نوشتم. (مادربزرگ مدتی ساکت می ماند و فکر می کند و پاسخی نمی دهد.) ... بی بی اجازه بده دیگه.

**مادربزرگ:**

نه اجازه نمی دم. تو دیگه بزرگ شدی. برای خودت زن شدی.

**حوا:**

تو رو خدا بی بی جون بذار برم دیگه.

**مادربزرگ:**

تو دیگه ۹ سالت شده.

**حسن:**

(از کنار در) حوا بیا بریم بازی کنیم.

**حوا:**

چرا دیروز می شد برم با حسن آیسکریم بخرم، اما امروز نمی شه؟

**مادربزرگ:**

دیروز زن نبود، بزرگ نبود، امروز بزرگ شدی.

**حسن:**

(از دم در فریاد می کند.) حوا اگه مشق هاتو نوشتی بیا بریم.

**مادربزرگ:**

حوا دیگه بزرگ شده. باید با دخترها بازی کنه،  
نه با پسرها. تو برو برای خودت یه همبازی  
پسر پیدا کن. برو پسر جون.

**حسن:**

تا حوا نیاد من نمی‌رم.

**مادربزرگ:**

(عصبانی می‌شود.) با زبون خوش می‌گم برو...  
نمی‌ری؟... وایسا اومدم بهت نشون بدم.

مادربزرگ به سمت در می‌رود و حسن را از خانه بیرون می‌کند.  
حوا از این فرصت استفاده کرده به پشت بام می‌گریزد.

**حسن:**

(هنوز فریاد می‌کند.) حوا من بیرون وایسادم تا بیایی.

**حیاط و پشت بام، ساعت ده و چهل دقیقه:**

حوا از نردبان به پشت بام می‌گریزد. مادربزرگ در پی او  
می‌رود.

**مادربزرگ:**

حوا جون بیا پایین. بیا مردم می‌بینت، زشته.

**حوا:**

(از روی پشت بام) حسن کجا هستی؟ بیا.

**مادربزرگ:**

حوا جون با پسرها بازی نکن. اگه حوصله‌ات سر  
می‌ره، بیا با خودم بازی کن.

**حوا:**

(رو به مادر بزرگ از پشت بام) چرا تا دیروز می شد  
برم بازی، اما از امروز نمی شه؟

**مادر بزرگ:**

عزیز من، تو تا دیروز بچه بودی، هنوز ۹ سالت  
نبود؛ دیشب که خوابیدی، صبح که پاشدی، ۹  
سالت شد و دیگه زن شدی.

**حوا:**

یه شب خوابیدم و بلند شدم، زن شدم؟!

**مادر بزرگ:**

آره زن شدی. بیا پایین تا بهت بگم چرا دختر ۹  
ساله زن حساب می شه.

**حوا:**

(رو به کوچه می کند.) حسن بیا من اینجا.

**حسن:**

(از کوچه رو به پشت بام) چرا مادر بزرگت منو  
بیرون می کنه؟

**حوا:**

حسن یه دقه وایسا، فقط یه دقه. الان مادرم  
می آد ازش اجازه می گیرم، می ریم توی کوچه  
بازی می کنیم.

**حسن:**

من بیرون وایسامم زود بیا. می خوام برم آیسکریم بخرم.

**حوا:**

خودت یه نفری آیسکریم رو نخوری‌ها. وایسا  
تا منم بیام.

**مادربزرگ:**

(به حوا) بیا پایین مادر. با پسرها بازی نکن.  
به حرف من که مادربزرگت هستم گوش کن.  
بیا پایین.

**کوچه و پشت‌بام، ساعت ده و چهل و سه دقیقه:**  
مادر حوا در کوچه می‌آید و حوا را بر لب‌بام می‌بیند.

**مادرحوا:**

مادرجون چرا اونجا وایسادی؟! می‌افتی‌ها! برو  
عقب. حسن جان تو چرا اینجا وایسادی؟

**حسن:**

بی‌بی منو از خونه بیرون کرد. نمی‌ذاره با حوا  
بریم آیسکریم بخریم.

**مادرحوا:**

بیا دنبال من بریم. من اجازه حوا رو از بی‌پاش  
می‌گیرم.

حسن به دنبال مادر حوا به خانه می‌رود.

**خانه حوا ساعت ده و چهل و پنج دقیقه:**  
مادر حوا و حسن وارد خانه می‌شوند. حوا نیز از نردبان به  
حیاط می‌آید.

**حوا:**

مامان این بی‌بی رو ببین، نمی‌ذاره برم با حسن  
بازی کنم.

### مادربزرگ:

تو دیگه بزرگ شدی، نباید بری با پسرها بازی  
کنی.

مادر حوا به اتاق می‌رود و چادر سیاهش را با چادر گلدار  
خانه عوض می‌کند و نقاب را از صورت برمی‌دارد و پارچه  
سیاهی را که خریده است، به مادربزرگ نشان می‌دهد.

### مادرحوا:

مادر بین این پارچه‌ای که برای چادر حوا  
خریدم، خوبه؟

### مادربزرگ:

بینم مادر. (پارچه را می‌گیرد و برانداز می‌کند).  
خیلی هم قشنگه. دستت درد نکنه. مبارکش  
باشه.

### مادرحوا:

(لب پنجره اتاق می‌نشیند). حوا بیا اینجا بینم که  
این پارچه اندازه‌ات می‌شه.

### حوا:

(به نردبان تکیه داده و حواس‌اش پیش حسن است).  
مامان جون می‌ذاری برم با حسن بازی کنم؟

### مادرحوا:

بیا مادر این چادر رو اندازه‌ات بگیرم.

### حوا:



تو رو خدا می‌ذاری مامان برم؟  
حسن کنار حیاط، جایی که از چشم مادر بزرگ پنهان است،  
ایستاده است و با دست به حوا اشاره می‌کند که به دنبال او  
به کوچه برود.

#### مادر حوا:

بیا جلو مادر، این پارچه رو اندازه‌ات بگیرم.

#### حوا:

مامان تو رو خدا بذار برم با حسن بازی کنم.  
الان دیگه حسن می‌ره وا.

مادر چادر را به تن حوا اندازه می‌گیرد. حسن به حوا اشاره  
می‌کند تا در پی او به کوچه برود. مادر بزرگ حسن را می‌بیند.

#### مادر بزرگ:

(مهربان‌تر از قبل) حسن جان، مادر جون، تو جای  
نوهی منی، پسر با پسر بازی می‌کنه، دختر با  
دختر. برو عزیزم. برو بیرون. حوا دیگه بزرگ  
شده، ۹ ساله شده. (رو به مادر حوا) چادر رو بده  
من بدوزم، می‌ترسم پارچه رو خرابش کنی.

#### مادر حوا:

(چادر را به مادر بزرگ می‌دهد.) حوا، مادر جون،  
سوزن رو یادم رفت بیارم، برو از توی اتاق  
بیارش.

حوا به اتاق می‌رود تا سوزن را بیاورد. مادر بزرگ پارچه را با  
قیچی می‌برد.

#### حسن:

(دیگر بی‌حوصله شده) حوا اگه نمی‌آی من می‌رم.  
آیسکریم‌ها الان تموم می‌شه.  
حوا از اتاق بیرون می‌آید و روی پله نردبان می‌نشیند. حسن  
با دست به او اشاره می‌کند که بگریزد، اما حوا فقط با حسرت  
به او نگاه می‌کند.

**حسن:**

من دیگه دیرم شد، حوا بیا بریم.

**مادر حوا:**

مادر اون سوزن رو آوردی؟

**حوا:**

(با حالت قهر) گشتم توی کمد نبود.

**مادر حوا:**

پس بیا اینجا پارچه رو اندازه‌ات بگیرم.

حوا قهر کرده به مادر پشت می‌کند.

**حسن:**

حوا من بیرون وایسادم تا بیای. اگه زود نیای،

من خودم می‌رم آیسکریم می‌خرم. (از خانه

می‌رود.)

**مادر حوا:**

مادر بیا اینجا پارچه رو اندازه‌ات بگیرم.

**حوا:**

نمی‌آم.

مادر حوا پیش می‌رود تا پارچه را به حوا اندازه بگیرد. اما

حوا دست مادر را پس می‌زند تا مانع از کار او شود.

**مادر حوا:**

ببین مادر چه پارچه قشنگی برات خریدم!

**حوا:**

می‌خوام. من می‌خوام با حسن برم.

**مادر بزرگ:**

بی‌بی جون حالا ظهره، کسی ظهر از خونه بیرون نمی‌ره.

**مادر حوا:**

(دلش به حال حوا که قهر کرده و غمگین است می‌سوزد.) بی‌بی حالا بذارین امروزم بره، از فردا دیگه نمی‌ره.

**مادر بزرگ:**

نه بی‌بی جون، امروز روز تولدشه، دیگه نمی‌شه. تو خودت ۹ سال پیش همچین روزی زایمون کردی، دخترت نه ساله شده، دیگه زن شده دیگه.

**مادر حوا:**

من یادمه بی‌بی. حوا ساعت یک بعد از ظهر به دنیا اومد. حالا هم که ظهر نشده، بذارین بره تا ساعت یک که می‌ره مدرسه، با حسن بازی کنه.

**مادر بزرگ:**

نه مادر جون! حوا وقت اذون ظهر به دنیا اومد. یادمه اذونو که می‌گفتن، یکی اومد گفت مبارک باشه، نوه‌دار شدین. پرسیدم بچه چیه؟ پسره یا

دختره؟ گفت دختره.

**مادر حوا:**

بی بی جون من حوا رو زاییدم، یا شما؟! اونوقت  
شما به من می گی حوا کی به دنیا اومده.

**مادر بزرگ:**

تو اون وقت درد داشتی، به فکر درد خودت  
بودی، ظهر و شب از هم تشخیص نمی دادی.

**حوا:**

بی بی جون حالا که من ظهر به دنیا اومدم، پس  
بذارین برم تا ظهر با حسن بازی کنم. ظهر که  
شد، ۹ سالم می شه، برمی گردم خونه و دیگه  
بیرون نمی رم.

**مادر بزرگ:**

حالا ظهره دیگه.

**حوا:**

هنوز ظهر نشده، هنوز صبحه. تورو خدا بی بی  
بذارین برم با حسن یه دور دیگه بازی کنم؟

**مادر بزرگ:**

برو ساعت را بیار بینم ساعت چنده.  
حوا خوشحال به اتاق می دود و ساعت را با خود می آورد و  
صفحه ساعت را رو به مادر بزرگ می گیرد.

**حوا:**

بین بی بی، ساعت یازده است. تا ظهر یه ساعت  
دیگه مونده، من برم؟ اگه نرم، حسن فکر

می‌کنه باهاش قهرم ها.

**مادربزرگ:**

بی‌بی جون قول می‌دی که سر ظهر برگردی خونه؟

**حوا:**

بله قول می‌دم.

**مادربزرگ:**

به من بگو بینم چطور می‌فهمی که ساعت  
دوازده شده؟

**حوا:**

(دستپاچه است و این پا و آن پا می‌کند.) خب  
ساعتو با خودم می‌برم. حالا بذارین برم دیگه،  
دیر شد.

**مادربزرگ:**

حتماً ساعت دوازده می‌آی خونه؟ اگه دیر بشه  
خدا نمی‌بخشه وا.

**حوا:**

بی‌بی جون از یه ساعت، یه دقیقه‌اش رفت، بذار  
برم دیگه.

**مادربزرگ:**

می‌خوام یادت بدم تا بدونی چطور ظهر  
می‌شه .

**حوا:**

خب ساعتو با خودم می‌برم دیگه. یه ساعت  
تموم شده که. از یه ساعت همه دقیقه‌هاش

رفت بی‌بی بذار برم.

**حیاط مجاور، ساعت یازده و سه دقیقه:**

حوا دست در دست مادر بزرگ به حیاط مجاور می‌آید. مادر بزرگ از درخت، شاخه خشکی را می‌کند و آن را روی زمین می‌گذارد. حوا سراسیمه دقایقی است که دارند از دست می‌روند، اما به ناچار دست در دست مادر بزرگ و پا به پای او این سو و آن سو می‌رود.

**مادر بزرگ:**

ببین بی‌بی جون، این چوب سایه داره، وقتی که این چوب سایه داره، هنوز صبحه. وقتی که این چوب سایه نداشت، دیگه ظهره. فهمیدی؟

**حوا:**

بله.



### مادربزرگ:

بیا این روسری رو سرت کن برو خدا به همراهت.  
حوا روسری بر سر، چوبِ خشک در دست، به کوچه می‌دود.

### ساحل دریا، ساعت یازده و ده دقیقه:

حوا از هر که و هر کجا سراغ حسن را می‌گیرد، اما از او خبری نیست. در ساحل گروهی از کودکان با دست از دریا ماهی می‌گیرند.

### حوا:

بچه‌ها حسنو ندیدین؟

پسر ماهیگیر:

کدوم حسن؟

### حوا:

همون که مادر و پدرش مُردند.

پسر ماهیگیر:

خواهرش اومد اونو با خودش برد.

### خانه حسن، ساعت یازده و دوازده دقیقه:

خواهر حسن که نقاب زده است در خانه را می‌بندد و بیرون می‌آید. حوا به او می‌رسد.

### حوا:

سلام.

خواهر حسن:

علیک سلام.

**حوا:**

بگو به حسن بیاد.

**خواهر حسن:**

مشق داره نمی‌آد.

**حوا:**

تو رو خدا بگو به حسن بیاد.

**خواهر حسن:**

چطور هر وقت حسن می‌آد در خونه شما،  
بی‌بیات از خونه می‌اندازتش بیرون؟ اما حالا  
می‌خوای من بذارم با تو بازی کنه. برو حسن  
نمی‌آد. (رو به خانه) حسن تا مشق‌هاتو ننوشتی،  
از خونه در نیایی‌ها!

خواهر حسن می‌رود و حوا با دورشدن خواهر حسن در خانه  
را می‌کوبد. حسن کنار پنجره‌ای که رو به دریاست، می‌ایستد و  
سعی می‌کند با فشار دادن سر به میله‌هایی که پنجره را در بند  
کشیده‌اند، حوا را ببیند.

**حسن:**

حوا من اینجام، کنار پنجره، بیا اینجا.

**حوا:**

(به کنار پنجره می‌رود.) حسن پس کی می‌آی بریم بازی؟

**حسن:**

مشق‌هامو بنویسم می‌آم.

**حوا:**

تا مشق‌هاتو بنویسی دیر می‌شه که. نمی‌شه



مشق‌هاتو ننویسی؟

حسن:

نه خواهرم منو می‌زنه.

حوا:

چند تا مشق داری؟

حسن:

چهارتا.



حوا:

(چوب خشك را نشان حسن می‌دهد.) این چوبو می‌بینی؟ تا سایه‌اش تموم بشه، من باید برم خونه. نمی‌شه مشق‌هاتو ننویسی؟ (چوب را روی زمین می‌گذارد و سایه‌اش را نشان حسن می‌دهد.) حسن نگاه کن. اول سایه‌اش بزرگ بود، حالا سایه‌اش کوچک شده، تا این سایه تموم بشه،

من ديگه زن شدم و بايد برگردم خونه. (دوباره به لب پنجره می آید.) حسن نمی شه مشق هاتو ننویسی؟

**حسن:**

اگه ننویسم خواهرم منو می زنه.

**حوا:**

برو دفتر مشقت رو بیار تا یه کله خوب یادت بدم. پاك كن خودتم بیار. (حسن دفترچه مشقش را می آورد و به حوا نشان می دهد.) این خط هارو می بینی که معلم تون روی مشق هات کشیده؟ اینارو پاك كن. به خواهرت بگو این مشق هارو امروز نوشتم.

**حسن:**

معلم مون می فهمه.

**حوا:**

نمی فهمه، این خط هارو پاك كن بگو امروز نوشتم.

**حسن:**

تو برو من پاکش می کنم می آم. برو خواهرم داره می آد، برو دیگه.

**حوا:**

همین جا وای می ایستم تا بیای.

**حسن:**

برو خواهرم اومد.

**حوا:**

کجا برم؟

حسن:

برو کنار دریا من می‌آم.

حوا:

زود بیای‌ها.

حسن:

باشه زود می‌آم. (حوا می‌رود).

**کنار دریا، ساعت یازده و بیست دقیقه:**

حوا به کنار دریا می‌رسد. دو پسر بچه سیه چرده دو بشکه خالی نفت را با طناب به هم می‌بندند تا قایقی بسازند. حوا به کنار دریا می‌رسد و در انتظار آمدن حسن می‌نشیند و چوب خشکش را در ماسه‌ها فرو می‌کند و سایه چوب را با وجب‌های دستش اندازه می‌گیرد. دو پسری که مشغول ساختن قایق هستند با هم صحبت می‌کنند.

**پسر بزرگتر:**

محکم ببندش توی دریا طنابش باز نشه.

**پسر کوچکتر:**

باز نمی‌شه، ولی پارو می‌خوایم. ما باید اول پارو پیدا می‌کردیم. حالا که پیدا نکردیم، باید یه بادبان درست کنیم. نگاه کن بین داره باد می‌آد.

**پسر بزرگتر:**

بادبان از کجا بیاریم؟

پسر کوچکتز:

اگه بادبان باشه تا ساحل اون ور می‌ریم. حالا  
طنابو محکم ببند باز نشه.

پسر بزرگتر:

بیا سر اینو بگیر بذاریم اون ور.

دو پسر بچه چوب‌هایی را که به هم بسته‌اند، روی بشکه‌ها  
می‌گذارند. کم کم حواس آن‌ها به حوا جلب می‌شود.

پسر کوچکتز:

(رو به حوا) اون چیه؟

حوا:

(هنوز سایه چوب را با دست اندازه می‌گیرد.) کدوم؟

پسر کوچکتز:

اون.

حوا:

(چوب خشك دستش را نشان می‌دهد.) این؟

پسر کوچکتز:

آره.

حوا:

چوبه.

پسر کوچکتز:

اون چیه؟

حوا:

کدوم؟

پسر کوچکتز:

اونی که اندازه می‌گیری؟

حوا:

این؟

پسر کوچکتر:

آره.

حوا:

سایه چوبه.

پسر کوچکتر:

سایه چوب به چه درد می‌خوره؟

حوا:

تا سایه این چوب تموم بشه، باید برگردم خونه...

اول سایه‌اش بزرگ بود، الان کوچولو شده.

پسر کوچکتر:

اگه سایه چوب تموم بشه، چی می‌شه؟

حوا:

اگه سایه چوب تموم بشه، من زن می‌شم. چون

که من ظهر به دنیا اومدم. ظهر که بشه، این

چوب سایه نداره، منم ۹ ساله می‌شم و دیگه

نباید با پسرها بازی کنم.

پسر کوچکتر:

(آهسته به پسر بزرگتر) اینقدر پارچه برای بادبان

خوبه؟ (روسی حوا را که در باد تکان می‌خورد، نشان

می‌دهد.)

پسر بزرگتر:

بد نیست.

**پسر کوچکتر:**

وایسا الان می‌آم. (خودش را به حوا می‌رساند و به چوب حوا دست می‌زند).

**حوا:**

دست به چوبم نزن، سایه‌اش به هم می‌خوره.

**پسر کوچکتر:**

می‌خوای سوار قایق شی؟

**حوا:**

نه؟

**پسر کوچکتر:**

خیلی خوش می‌گذره وا.

**حوا:**

نه نمی‌خوام. من منتظر حسن‌ام.

**پسر کوچکتر:**

نمی‌آی؟ می‌ریم تا اون ور آب.

**حوا:**

نه نمی‌آم. من منتظر حسن‌ام.

**پسر کوچکتر:**

بیا یه چیز خوشگل قایم کردم نشونت بدم.  
می‌آی بریم؟

**حوا:**

نه، من تا سایه چوبم تموم بشه، باید برگردم خونه.

**پسر کوچکتر:**

بیا بریم سوار قایق شیم با هم بریم دریا.  
اگه یه وقت قایق طنابش باز شد، من کمکت  
می‌کنم و از دریا نجاتت می‌دم. می‌آی؟  
دست حوا را که دیگه تسلیم شده می‌گیرد و کنار آب می‌برد  
و از جیش يك ماهی اسباب‌بازی را در آورده، به دریا می‌اندازد.

### پسر کوچکتر:

این ماهی رو می‌خوای؟ ببین چه خوشگله! ببین  
چه دُم قشنگی داره! می‌خوایش؟

### حوا:

(وسوسه می‌شود.) آره می‌خوام. می‌دیش به من؟

### پسر کوچکتر:

تو روسری خودتو بده به من، منم این ماهی رو  
می‌دم به تو.

حوا روسری‌اش را به پسر می‌دهد و ماهی را از او می‌گیرد و به  
آب می‌اندازد. ماهی در دل امواج می‌رود و برمی‌گردد. لحظه‌ای  
بعد حوا به یاد چوب و سایه‌اش می‌افتد. خودش را به چوب  
می‌رساند. سایه چوب خیلی کوچک‌تر شده.

### حوا:

(رو به دو پسری که قایق می‌سازند.) هی پسر ماهی  
تو گذاشتم اینجا. من می‌رم پیش حسن، مواظب  
چوبم باش تا پیام.  
پسرها بادبان قایق را برافراشته‌اند.



خانه حسن، ساعت یازده و چهل دقیقه:

حوا به خانه حسن می‌رسد و جلوی پنجره می‌ایستد.

حوا:

حسن! پس چرا نمی‌آی؟ از سایه‌ی چوب، همه‌اش  
اینقدره مونده. اگه سایه چوبم تموم بشه، من  
باید برگردم خونه. پس چرا نمی‌آی؟! (جوابی از  
حسن شنیده نمی‌شود.) باشه حسن باهات قهرم.  
من اودمم باهات خداحافظی کنم، اما تو نمی‌آی.  
بیا دیگه، سایه‌ی چوب تموم شد. همه‌اش یه  
خرده‌اش مونده. اقللاً اگه نمی‌آی، بگو نمی‌آم، تا  
من برم با یکی دیگه بازی کنم.

حسن:

(پشت پنجره ظاهر می‌شود. پولی را به سمت حوا دراز



می‌کند.) بیا این پولو بگیر، برو آیسکریم بخر و بیار.

### دریا، ساعت یازده و پنجاه دقیقه:

دو پسر سیه چرده قایقی را که از بشکه‌های خالی نفت ساخته‌اند، به دریا هل می‌دهند. بعد خودشان سوار قایق می‌شوند و می‌گذارند تا باد ملایمی که می‌وزد، قایق را با خود به اعماق دریا ببرد. لحظه‌ای بعد حوا سر می‌رسد و سایه چوب راکنترل می‌کند. سایه خیلی کوتاه شده. حوا به دریا نگاه می‌کند. قایق و دو پسر دور می‌شوند. حوا ماهی اسباب‌بازی را برداشته به سمت دریا می‌دود.

### حوا:

هی بچه‌ها، ماهی‌تون جا موند. می‌اندازمش توی آب تا بیاد پیش‌تون.

حوا ماهی را به آب می‌اندازد. موج ماهی را عقب و جلو می‌برد. حوا دست تکان می‌دهد. دو پسر قایقران با تکان دست پاسخ او را می‌دهند. قایق دور می‌شود و حوا چوب را برداشته دوان دوان راهی را که آمده باز می‌گردد.

### خانه حسن، پنج دقیقه به ظهر:

حوا سراسیمه می‌دود و خود را به پنجره خانه حسن می‌رساند.

### حوا:

حسن! حسن! زود باش من دیرم شد.

### حسن:

(پشت پنجره می‌آید). آیسکریمو خریدی؟

**حوا:**

آیسکریم نبود، تمبر هندی خریدم، با آب نبات.  
بیا بخوریم دیگه.

**حسن:**

یه ذره شو بده من بخورم. (می‌کوشد سرش را از  
لای میله‌های جلوی پنجره بیرون بدهد، نمی‌شود. حوا  
دست دراز می‌کند و کمی تمبر هندی در دهان حسن  
می‌گذارد.) چه تُرشه!

**حوا:**

بیا اینارو بخوریم و خداحافظی کنیم بریم. (در  
دهان خودش هم تمبر هندی می‌گذارد.)

**حسن:**

(دهانش از ترشی تمبر هندی آب افتاده است.) این  
خیلی ترشه، یه خرده آب نبات بده.

**حوا:**

(ذره‌ای تمبر هندی در دهان حسن می‌گذارد.) این  
تُرش. (بعد آب‌نبات را به دهان حسن می‌گذارد تا او آن  
را لیس بزند.) این شیرین. (کمی تمبر هندی در دهان  
خودش می‌گذارد.) این تُرش. (زبان به آب‌نبات چوبی  
می‌زند.) این شیرین.

حالا هر دو مزه ترش و شیرین را با هم قاطی کرده‌اند و آب از  
لب و لوچه‌شان راه افتاده است و حوا زمانی را که دارد از دست  
می‌رود، فراموش کرده است.

حوا از دور مادرش را می‌بیند که به سمت آن‌ها می‌آید.

دستپاچه به سمت چوبی که زیر آفتاب گذاشته شده می‌رود و سایه چوب را کنترل می‌کند. سایه‌ای باقی نمانده است. دیگر ظهر است و صدای اذان می‌آید. حوا به سمت حسن برمی‌گردد. مادر حوا تا چند گام دیگر به آن‌ها خواهد رسید. حوا و حسن می‌کوشند با آخرین سرعتی که می‌توانند تمبرها را بخورند و آب‌نبات را مک بزنند. مادر حوا وارد کادر می‌شود و چادری را که برای حوا دوخته بر سر او می‌کشد. بعد دست حوا را می‌گیرد و کشان‌کشان با خود می‌برد. حسن در حالی که هنوز مزه ترش و شیرین را در دهانش حس می‌کند و از این احساس لب و لوجه‌اش جمع می‌شود، به دور شدن حوا نگاه می‌کند.

### دریا، صلات ظهر:

ماهی اسباب بازی در امواج آب دریا این سو آن سو می‌رود. بادبان قایق دو پسر بچه در باد گرفتار آمده است. هوا خفه و گرم است. ظهر است. در هیچ کجا دیگر سایه‌ای نیست.

## قصه دوم

### آهو

**بوته زار، روز:**

گریز گله‌ای از آهوان در بوته‌زار. مردی در لباس سفید و بلندی در بوته‌زار بر اسب می‌تازد و در هر سو فریاد می‌کشد.

**مرد:**

آهو... آهو...

**ساحل صخره‌ای، ادامه:**

مرد اسب سوار خود را تا ساحل صخره‌ای که امواج بر آن شلاق می‌زنند می‌رساند. مرد آهو را به فریاد می‌خواند، آهو نیست. مرد از سویی دیگر می‌تازد.

**بوته زار، پیست دوچرخه سواری، روز:**

مرد اسب سوار در دور دست غباری می‌بیند. به سوی غبار می‌تازد. از دل غبار گروهی زن هویدا می‌شوند که مانتو و چادر سیاه پوشیده‌اند و بر دوچرخه‌ها رکاب می‌زنند. مرد در جستجوی آهو يك يك آنها را از نظر می‌گذراند، اما آهو نیست.

اینجا و آنجا، زنانی خسته، خود را از مسیر پیست کنار می‌کشند و در زمین بوته‌زار ولو می‌شوند. مرد تك تك زنان خسته و بر زمین رها شده را می‌نگرد. اما آهو نیست.

مرد می‌تازد و خود را به گروه دیگری از زنان دوچرخه‌سوار می‌رساند که جلوتر از دیگران رکاب می‌زنند. مرد آهو را به فریاد می‌خواند. زنان يك به يك رو به مرد سر می‌چرخانند. سرانجام زن جوانی که آهوست، از بین زنان سر می‌چرخاند. آهو چادر سیاه بر سر دوچرخه می‌راند.

#### مرد:

بهت نگفتم که اگه یکبار دیگه سوار دوچرخه

بشی، طلاق می‌دم. یاالله بیا پایین.

آهو بی‌اعتنا به مرد رکاب می‌زند. مرد که از بی‌اعتنایی آهو به خشم آمده، به غیظ با اسبش دور می‌شود. آهو به رفتن مرد سر می‌چرخاند. غباری از رفتن مرد به هواست. صدای زنگ دوچرخه‌ای می‌آید. آهو به خود می‌آید. زنی لاغر و سیه چرده که واکنشی را به گوش دارد، از کنار او عبور می‌کند و می‌رود. موسیقی واکنش زن جوانی لحظه‌ای بر فضا می‌ریزد. آهو روی رکاب دوچرخه می‌ایستد و پا می‌زند، اما گویی چیزی او را از رفتن و می‌دارد. آهو دوباره روی زمین می‌نشیند و ناامیدتر پا می‌زند.

هر لحظه زنی دوچرخه‌سوار از آهو پیشی می‌گیرد تا آنجا که دیگر در پشت او کسی نمی‌ماند. کم‌کم به نظر می‌رسد که آهو می‌خواهد پیاده شود و پیست دوچرخه سواری را ترک کند که صدایی را می‌شنود. برمی‌گردد. از عمق بیابان دو اسب

سوار به سوی آهو می‌آیند. یکی از آن‌ها همان مرد است و دیگری ملا عثمان که پیرمردی ریش بلند است. مرد و عثمان به آهو می‌رسند.

#### مرد:

ملا عثمانو آوردم تا همین جا طلاق بدم. یا از  
خر شیطون پیاده شو، یا همین الان ملا عثمان  
خطبه طلاق تو می‌خونه.

آهو گویی دوباره از این تهدید جان می‌گیرد و بیشتر رکاب  
می‌زند و آرام آرام مسیری را که از دیگران جا مانده جبران  
می‌کند.

#### ملا عثمان:

آهو خانوم از خر شیطون بیا پایین. من خودم خطبه  
عقدت رو خوندم، نمی‌خوام خطبه طلاق تو بخونم،  
بیا پایین.

#### آهو:

(زیر لب) خطبه طلاق رو بخوون. راضی‌ام.

ملا عثمان دفتر چرمی‌اش را از خورجین اسب در می‌آورد و شروع  
به نوشتن می‌کند. طوری که از مرد و آهو عقب می‌ماند. مرد  
نیز به سوی ملا عثمان می‌رود و وقتی خطبه‌ی طلاق خوانده  
می‌شود، مرد به سوی زن باز می‌گردد و فریاد می‌کند.

#### مرد:

دیگه تموم شد. حالا هر چی می‌خوای روی  
دوچرخه پا بزن.

مرد می‌رود و در غباری که اسب ملا عثمان به پا کرده گم

می‌شود. آهو که تاکنون از خشم به خوبی پا می‌زده و از زنان دیگر جلو افتاده بوده، دوباره با رفتن شوهرش دلسرد می‌شود، و از یأس سُست‌تر رکاب می‌زند؛ طوری که زنان پس‌زمینه او هر لحظه به او نزدیک‌تر شده، دوباره او را از خود جا می‌گذرانند. باز صدای پای اسبی آهو را از خیال بیرون می‌آورد. آهو سر می‌چرخاند. ملا عثمان را می‌بیند که در کنار دوچرخه او می‌تازد.

### عثمان:

آهو خانوم اگه پشیمون شدین هنوز وقت رجوع دارین.

آهو بر دوچرخه ایستاده رکاب می‌زند، تا خود را از ملا عثمان دور کند و دوباره از زنان رقیبی که از او پیشی گرفته‌اند، جلو می‌افتد و خود را به دو سه نفر اول می‌رساند. حالا بازار رقابت داغ می‌شود. دوچرخه‌ها به هم تن می‌سایند و رقبای صدای نفس زدن همدیگر را می‌شنوند. آهو به آخرین رقیب می‌رسد. دختری که واکمن به گوش دارد و بی‌وقفه پا می‌زند. آهو می‌کوشد او را جا بگذارد، اما نمی‌تواند. آهو روی رکاب می‌ایستد، خودش را خم می‌کند و آنچه را در توان دارد به پاهایش می‌دهد و رکاب می‌زند تا دختر واکمن به گوش را هم جا می‌گذارد.

حالا آهو برای فرار از هر فکری، فقط رکاب می‌زند. دوباره صدای شیهه اسبی به گوشش می‌رسد. سر می‌چرخاند. غباری عظیم‌تر از پی او می‌آید. آهو برای گریز از غباری که در پی اوست، تا پای جان رکاب می‌زند، اما دقیقه‌ای بعد غبار او را هم در خود می‌پوشاند.

آهو به هر سو می‌نگرد مردی از فامیل را می‌بیند که برهنه بر اسبی می‌تازد. مردان نیمه عریان‌اند و ریش‌های تَنُکی دارند و هر يك می‌کوشند با کلامی دل آهو را نرم کنند، اما جز بر شدت رکاب زدن آهو نمی‌افزایند.



**پدر آهو:**

آهو جان، سلامت کو؟

**آهو:**

سلام پدر.

**پدر آهو:**

شوهرت تو را دوست دارد دخترم، پیاده شو!

**عموی آهو:**

آهو جان، فراموش کردی که شوهرت هفت سال

در بدری کشید، تا تو را به زنی گرفت. پیاده شو

عمو جان!



### دایی آهو:

روی پدرت را زمین انداختی، روی عمویت را زمین  
انداختی، روی داییات را زمین نینداز. پیاده شو  
آهو.

### پدر آهو:

مرد است و غیرتش؛ تو غیرت شوهرت را زیر پا گذاشتی آهو.



### عموی آهو:

فردا همه قبیله از فامیل ما حرف خواهند زد.  
پیاده شو و دهان مردم را ببند. فامیل ما آبرو  
دارد عموجان.

### دایی آهو:

برگردیم. او از خدا برگشته و دیگر نمی شنود.  
غبار اسبانِ فامیل از آهو دور می شود و در عمق بیابان گم

می‌شود. آهو آن قدر برای گریز از فامیل رکاب می‌زند که خسته می‌شود. زنانی در این سو و آن سوی بیابان از خستگی ولو شده‌اند. امواج دریا بر صخره کنار پیست دوچرخه سواری می‌کوبند.



کمی دورتر یکی از زنان بر زمین افتاده از او آب می‌خواهد. دسته‌ای پرنده از بالای سر او عبور می‌کنند و جیغ می‌کشند. آهو اکنون زنی است از گرمای تقلا خیس از عرق، و از سرمای یأس ناتوان در پا زدن بر رکاب. دقایقی بعد کسی از زنان دوچرخه سوار نمانده است که آهو را جا نگذاشته باشد. به نظر می‌رسد که اگر آهو پیاده نشود، از خستگی و یأس به زمین می‌افتد. صدای شیهه اسبانی که به این سو می‌آیند شنیده می‌شود. آهو سر می‌چرخاند. غباری عظیم‌تر از پیش در پی او می‌آید و دور آهو را احاطه می‌کند. همه سواران صدای غرش امواج دریا را ناچیز می‌کند. آهو خوب می‌نگرد. پدر بزرگ آهو و پیرمردان قبیله آمده‌اند. آنها چنان تکیده و استخوانی‌اند و چنان چشمانشان بی‌فروغ است، که گویی هر يك از گوری گریخته‌اند.

### **پدر بزرگ:**

ما زندگان هرچه داریم از مردگان است. به خاطر گناه تو اجداد ما در گور می‌لرزند. پیاده شو دخترم!

### **پیرمرد اول:**

من تا هفت می‌شمارم. شیطان را لعنت کن و پیاده شو. يك...

### **پیرمرد دوم:**

بر شیطان لعنت! دو.

### **پیرمرد سوم:**

آبروی قبیله در خطر است، قبایل دیگر در باره قبیله ما چه می‌گویند؟! پیاده شو، سه.

### پیرمرد چهارم:

دوست داشتم عاقبت به خیر بمیرم. در آن دنیا  
به مرده‌های دیگر چه بگوییم؟ بگوییم با میراث  
آن‌ها ما چه کردیم! چهار.

### پیرمرد پنجم:

مادربزرگ تو در گور حیاء می‌کند. پیاده شو،  
به خاطر شرم مادربزرگت پیاده شو. پنج... شش.

### پیرمرد ششم:

دیگر خودت می‌دانی . پیاده نشوی برادرهایت  
می‌آیند و تو را به زور پیاده می‌کنند...

### پیرمرد هفتم:

هفت...

همه اسب سواران باز می‌گردند و سریع تر از آنچه آمده  
بودند در غبار بیابان گم می‌شوند.

آهو وقتی به خود می‌آید که در رقابت با اسب مردان پیر  
قبیله، دوباره دوچرخه او همه را پشت سر خود جا گذاشته است  
و حالا دیگر تنها مانده است. دختری که واگمن به گوش دارد، از  
پشت او هویدا می‌شود و از کنار او می‌گذرد. چیزی از درون آهو  
را وامی دارد تا این لحظات پایانی را دریابد و سخت رکاب بزند تا  
کار این مسابقه را یکسره کند. رکاب می‌زند و دوباره دختر رقیب  
را جا می‌گذارد. ناگهان در دور دست چیزی را می‌بیند و از ترس  
پا بر زمین می‌کشد و می‌ایستد. دو اسب سوار راه را را کمی  
آن‌سوتر بر او بسته‌اند. دختری که واگمن به گوش دارد از کنار  
آهو عبور می‌کند و از لای دو اسب سواری که جاده را بر آهو

بسته‌اند، می‌گذرد.

دختر دوچرخه‌سوار به پشت سر نگاه می‌کند، به نظر می‌رسد  
اسب سوارانی که راه را بر آهو سد کرده بودند، دیگر هیچ  
مجال برای عبور آهو نگذاشته‌اند.

صدای جیخ پرنده‌ای، با امواجی که مدام بر صخره‌ها  
می‌کوبند درهم می‌شود. دوربین به سوی دریا می‌چرخد تا  
نبیند عاقبت بر آهو چه رفت.

## قصه سوم

### حورا

فرودگاه، روز:

باربران نوجوان روی گاری‌های دستی خود نشسته‌اند و منتظر فرود هواپیما هستند. هواپیما بر باند فرودگاه بر زمین می‌نشیند. باربران نوجوان با گاری‌های خویش به محوطه بار مسافران یورش می‌برند. مسافران يك يك از هواپیما پیاده می‌شوند. در بین آن‌ها حورا، پیرزنی سالخورده، از پلکان هواپیما پایین می‌آید. مهمانداری زیر بغل او را گرفته است و با خود می‌آورد. باربران نوجوان با بار مسافران از در فرودگاه بیرون می‌آیند. حورا بر چرخ یکی از نوجوانان باربر به نام شنبه نشسته است.

شنبه:

ننه کجا می‌خوای بری؟

حورا:

می‌خوام برم بازار اثاث بخرم.

شنبه گاری دستی حامل حورا را هل می‌دهد و به خیابان می‌رود.

خیابان‌ها، روز:

حورا بر گاری شنبه نشسته است. بر هر انگشت او نخى بسته شده. هر يك از اين نخ‌ها علامتى براى يادآورى خريد جنسى است.

#### شنبه:

ننه چى مى‌خواى بخرى؟ به من بگو تا همه‌شو از يه بازار بخريم.

#### حورا:

(به نخ‌هاى دستش نگاه مى‌کند.) اثاثِ خونه مى‌خوام بخرم. از همه واجب‌تر هم يخچاله، كه هيچ وقت تا حالا نداشتمش تا تابستونا آب خنك بخورم. (با خودش) اى واى! كدوم نخ مال يخچال بود؟... آهان اين يكي مال يخچال بود. به يك پاساژ شيك وارد مى‌شوند.

#### پاساژ شيك، ادامه:

صدای اذان ظهر مى‌آيد. زنان نقاب‌پوش در پاساژ تردد مى‌کنند. حورا به ويترين مغازه‌ها نگاه مى‌کند. در ويترين‌ها لباس‌هاى غربى بر تن مانکن‌ها خودنمايى مى‌کنند. فروشنده‌اى پشت ويترين مغازه‌اى بر سر يك مانکن روسرى مى‌پوشاند. حورا انگشتان دستش را كه با نخ‌هاى رنگارنگ بسته شده نگاه مى‌کند. بعضى از نخ‌ها را از انگشتانش باز مى‌کند و سفارش خريدى را مى‌دهد.

خيابانها و پاساژهاى ديگر، دقايقى بعد:

دو باربر نوجوان در پی حورا می‌آیند. یکی از آنها کارتن بزرگ یخچال، و دیگری کارتن بزرگ ماشین رختشویی را که حورا خریده با خود می‌آورند.

**شنبه:**

ننه دیگه چی می‌خوای بخری؟ هر چی می‌خوای بخری بهمون بگو...

**حورا:**

میز اتو می‌خوام. وان حمام می‌خوام. سماور می‌خوام. چراغ خواب برای توی اتاق خواب می‌خوام.

**شنبه:**

ننه این اثاث هارو برای کی می‌خوای؟

**حورا:**

واسه خودم. هیچوقت این چیزها رو توی زندگی‌ام نداشتم. این پول‌هارو آوردم که هرچی می‌خوام بخرم.

**شنبه:**

این همه پولو از کجا آوردی؟

**حورا:**

فکر پولو نکن. هر چی بخوام باید بخرم. هنوز کلی‌اش مونده. به جز اینجا منو جای دیگه‌ام ببر. از بازارها عبور می‌کنند و حورا ویتترین‌های پر از اجناس را نگاه می‌کند و نخها را یکی یکی از انگشتانش باز می‌کند. باربران نوجوان اجناس خریداری شده را حمل می‌کنند و در



پی حورا از پاساژی خارج و به پاساژ دیگر وارد می‌شوند.

**حورا:**

ننه یه اجاق گازم می‌خوام. روی انگشتم علامت

گذاشته بودم، اما نمی‌دونم کدوم علامت مال

اون بود... آهان اینهاش، این مال اجاق گازه.

شنبه گاری دستی حورا را از بازاری به بازار دیگر می‌برد.

حورا از توی جورابش پول در می‌آورد و آن را می‌شمرد و در بین

نخ‌های بسته شده به انگشتانش، به دنبال نخ ماشین لباسشویی

می‌گردد.

حورا و نوجوانان باربر از راهروی برقی که بین دو بازار واقع

شده، عبور می‌کنند و قطاری از اشیای خریداری شده را با خود

می‌آورند.

**شنبه:**

ننه این پول‌هارو از کجا آوردی؟

**حورا:**

به من ارث رسیده. خیلی پول‌ه ننه. می‌خوام

همه‌شو اثاث بخرم.

**شنبه:**

ننه این اثاث‌هارو چه جوری می‌خوای ببری؟

**حورا:**

یه طوری می‌برم دیگه.

حورا نخ‌های رنگی باز شده از انگشتانش را گوله می‌کند و زیر

چادرس پنهان می‌کند و از در بازار بیرون می‌آیند.

**حورا:**

پسرم دیگه خرده ریزهایی رو که می‌خواستم  
خریدیم. راحت شدیم.  
تعداد باربران در خروج از هر پاساژ و بازار، بیشتر و بیشتر  
می‌شود.

### حورا:

(به نخ‌های باقی مانده از انگشتش نگاه می‌کند).  
خدایا چرا یادم نمی‌آد؟ آخه این نخ باقی مونده  
لامصب مال چیه؟ (رو به شنبه که او را بر چرخ  
دست‌اش هل می‌دهد). ننه، یه جایی رو سراغ داری  
که من این اثاث‌هارو بچینم کنار هم، ببینم  
چی کم و کسر دارم؟ سر پیری حواس که ندارم.  
خروسه هم که بی‌آب و دونه مونده توی خونه.  
می‌ترسم بیچاره از گشنگی و تشنگی از بین بره...  
حواسم پرته ننه. این نخ هم که یادم نمی‌آد  
مال چی بود.

صف باربران نوجوان به همراه بارهایشان در پی حورا از  
جلوی ساختمان‌های لوکس عبور می‌کنند.

### ساحل دریا، ادامه:

حورا از پسرها می‌خواهد تا بارها را از کارتون‌هایشان در آورند  
و آن‌ها را آن‌طور که در خانه می‌چینند، در ساحل کنار هم قرار  
دهند. و او آنها را نگاه کند تا مبادا اجناس خریداری شده کم و  
کسری یا عیب و ایرادی داشته باشند.  
شنبه یکی از پسران برابر که مورد توجه حورا قرار گرفته،

مشغول دم کردن چای در قوری شیشه‌ای می‌شود، و بقیه بچه‌ها اجناس را از کارتون‌هایشان در می‌آورند. پسرها اشیاء را در کنار دریا چنان می‌چینند، که گویی دریا حوض بزرگ حیاط خانه حوراست.



### حورا:

(در حالی که روی مبل‌های خریداری شده لم داده)  
شنبه! قوری‌های جدیدی رو که خریدیم بیار  
توش چایی دم کنیم، ببینیم مزه‌اش چطوره؟

### شنبه:

(در حال تعمیر گاری دستی) باشه ننه.

شنبه برای دم کردن چای می‌رود. بچه‌ها در گوشه‌ای از خانه خیالی در ساحل، جایی که آشپزخانه فرض می‌شود، اشیای آشپزخانه را از طنابی آویزان کرده‌اند. اجاق گاز از کارتن در آورده شده تا آماده پخت و پز باشد. حورا از روی مبل برمی‌خیزد و

به سمت آشپزخانه می‌رود و روی صندلی آشپزخانه پشت به دریا می‌نشیند. شنبه قوری را از آب پر کرده با خود به آشپزخانه ساحلی می‌آورد. در کنار آشپزخانه یکی از باربران میز اتو را باز کرده، مشغول بازی با آن است.

باربران دیگر تختخواب را کنار دریا باز کرده‌اند و پرده اتاق خواب را رو به دریا نصب می‌کنند. جلوی دریا، در گوشه‌ای از اتاق خواب، لباس عروسی بر جارختی آویخته شده، در باد تکان می‌خورد.

**شنبه:**

ننه قوری رو آب کردم، برات یه چایی دم کنم  
که کیف کنی.

**حورا:**

دستت درد نکنه.



شنبه:

صبر کن کبریت پیدا کنم.

حورا:

شنبه! ننه جون به این بچه‌ها بگو اثاث‌هارو جمع کنن یه جا. می‌ترسم بچه‌ها یه وقت لوازم آرایش منو این ور اون ور بندازن. ماتی‌کم هم این دور و برها نمی‌بینم. کی ورداشته؟ حورا با حیرت به چایی‌ای که درون قوری شیشه‌ای می‌جوشد، نگاه می‌کند.

حورا:

ننه این قوری که لخت و عوره، چقدر بی‌حیاست.

شنبه:

ننه من چیکار کنم؟

حورا:

این همه بازار رو گشتی، فقط این قوری لخت و عور رو گیر آوردی؟! این که همه جونش پیدااست ننه.

شنبه:

ننه تقصیر من چیه؟ همین رو فقط داشت.

حورا:

نه ننه، این قوری خوب نیست. همه جونش پیدااست. من خجالت می‌کشم. جمع‌اش کن بریم پس‌اش بدیم. بچه‌ها هنوز در حال باز کردن جعبه کالاهای خریداری شده و

چیدن وسایل در ساحل‌اند، که حورا سوار بر گاری دستی شنبه،  
برای پس‌دادن قوری به سمت بازار می‌روند.

### یکی از بچه‌ها:

(فریاد می‌کند.) بچه‌ها پیرزنه رفت.



با دور شدن حورا، بچه‌ها به سوی وسایل هجوم می‌آورند  
و جشن می‌گیرند. یکی از آن‌ها از دریا با سطل آب می‌آورد و  
در وان می‌ریزد. دو بچه دیگر وان را درون دریا می‌گذارند. در  
گوشه دیگر، پسر بچه‌ای ماشین لباسشویی را روشن می‌کند. یکی  
از پسرها به سروقت یخچال پر از مواد غذایی رفته، غذاها را به  
سوی بچه‌ها پرت می‌کند.

### بازار، دقایقی بعد:

شنبه گاری حورا را هل می‌دهد.

شنبه:

ننه بهت گفته بودم که دیگه قوری رو پس نمی گیره.

حورا:

پس نگرفت که نگرفت، به جهنم! قوری و کتری  
قدیمی خودم که پر از خاطره است، بهتر از اینه.  
(به شنبه نگاه می کند.) اگه صاحبکار بی انصافم  
گذاشته بود من ازدواج کنم، الان یه پسر سیاه  
سوخته مثل تو داشتم. حالا که تو رو دیدم، یاد  
اون می افتم. حالا که من همه چی دارم، می آیی  
پسر من بشی؟



شنبه:

نه ننه. من خودم ننه دارم.

حورا:

پس من چیکار کنم؟

ساحل، همان زمان:

یکی از بچه‌ها قی شرت باربران را در ماشین لباسشویی می‌اندازد تا شسته شود. نوجوانان باربر که حالا نیمه برهنه شده‌اند، بر ظروف آویزان شده از طناب در آشپزخانه فرضی ساحلی می‌کوبند



و دسته جمعی آواز محلی می‌خوانند. یکی از پسران باربر در آینه اتاق خواب به لب‌های خود ماتیک می‌مالد. یکی دیگر نوشابه‌ای را از یخچال برداشته، می‌نوشد. دیگری با جارو برقی شن‌های ساحل را جارو می‌کند. آن یکی لباس‌های شسته شده



را بر بند پهن می‌کند. آن یکی دیگر لباس‌ها را اتو می‌کند. یکی از پسران لباس عروسی پوشیده، به سوی آینه رفته خود را تماشا می‌کند. پسرک دیگر آن که لباس عروس پوشیده را روی تختخواب هل می‌دهد و بر او می‌جهد. دیگری با سطل از دریا آب برداشته، بر سر پسرکی که خودش را در وان می‌شوید، می‌ریزد. آن دورتر پسران چترهای رنگی را برداشته، در صفی رقص‌کنان دور خود می‌چرخند.

حورا و شنبه از بازار باز می‌گردند و از دور به سمت وسایل چیده شده در ساحل می‌آیند.

#### حورا:

ننه دو چیز اذیتم می‌کنه. یکی خروسه که توی خونه بی‌آب و دون مونده. یکی هم این نخ، که نمی‌دونم مال خرید چیه. بچه‌ها همچنان مشغول بازی و تخریب وسایل حورا هستند. حورا و شنبه از دور به سوی وسایل می‌آیند.

#### حورا:

بین پلو پز رو که خریدیم، قاشق چنگال رو هم که خریدیم، پس دیگه چی مونده؟

#### یکی از بچه‌ها:

(فریاد می‌زند.) بچه‌ها پیرزنه برگشت. اثاث‌ها رو بذارین سرجاش.

پسرها می‌کوشند حورا از خرابکاری آن‌ها سر در نیاورد. بچه‌هایی که وان را در دریا گذاشته و در آن استحمام می‌کنند، آرام وان را به ساحل برمی‌گردانند.

شنبه:

ننه چند تا قایق کوچولو هست که مال بچه‌هاست. اونارو می‌آریم، اسبابهاتو روش می‌بندیم و می‌بریمت تا پیش کشتی‌ها.

حورا:

(به سختی روی شن‌های ساحل راه می‌رود.) نفسم دیگه در نمی‌آد. از پیری دیگه نمی‌تونم راه برم. ننه یه چایی درست کن بخوریم، بعدش هم یه فکری برای این اثاث‌ها بکن.

شنبه:

باشه ننه. شما غصه نخورین. الان با چندتا از بچه‌ها می‌ریم قایق رو می‌آریم و اثاث‌ها رو می‌بریم.

حورا برای رفع خستگی، روی صندلی آشپزخانه می‌نشیند. شنبه بچه‌ها را برای آوردن قایق‌های دست‌ساز با خود می‌برد.

حورا:

پسرها! همه‌تون نرین. یکی‌تون پیش من بمونه. اون یکی‌تون که بور و سفیده بیاد پیش من. پسر بور و سفید باز می‌گردد.

حورا:

تو پیش من بمون، یه چایی درست کن برای من. (پسر بچه مشغول چای درست کردن می‌شود. حورا با حسرت به او نگاه می‌کند.) من آرزو داشتم یه پسر مثل تو داشتم. سفید، خوشگل. تو

می‌آی پسر من بشی.

**پسر:**

نه ننه، من خودم پدر و مادر دارم.

دو دختر دوچرخه‌سوار با دوچرخه‌شان به ساحل دریا  
می‌رسند. از دور وسایل حورا را می‌بینند و تعجب می‌کنند و به  
سمت حورا می‌آیند.



**دختر اول:**

سلام مادر. قضیه این اثاث‌ها چیه؟! مال خود  
شماست؟

**حورا:**

آره مال خودمه.

**دختر دوم:**

برامون خیلی جالب بود، اومدیم پرسیم این

اثاث‌هارو برای چی لب آب چیدین؟ تلویزیون،  
کمد، تخت، خیلی جالبه.

**حورا:**

اینا مال خودمه ننه. بچه‌ها رو فرستادم برن  
قایق بیارن، بار کنم و تا اون کشتی برم.

**دختر دوم:**

شما که این اثاث‌ها دیگه به دردتون نمی خوره،  
می‌خواین چیکار؟ باز اگه مال ما بود، شوهر  
می‌کردیم و می‌رفتیم سر زندگی‌مون.

**حورا:**

قابل نداره، ولی منم هیچوقت توی زندگی‌ام  
از اینا نداشتم. با هر کدوم‌شون یه احساس و  
آرزویی دارم. اون موقع که من نداشتم، هیچکس  
به دادم نرسید... حالا بفرمایین با من یه چایی  
بخورین. (رو به پسر بچه) پسر جون یه چایی  
درست کن. ترا خدا کمک کنین بشینم روی مبل.  
دخترها زیر بغل حورا را می‌گیرند و او را به سوی مبلهایی  
که زیر سایه درخت واقع شده می‌برند.

**حورا:**

(رو به دخترها) شما دخترها اینجا چیکار می‌کنین؟

**دختر اول:**

ما از مسابقه دوچرخه‌سواری می‌آییم. همه  
دخترها رفتند، ما جا موندیم.

**شنبه:**

(از راه می‌رسد.) ننه قایق‌ها رو آوردیم.

**حورا:**

تا ما چایی مونو بخوریم، شما وسایل رو بار بزنین.

**شنبه:**

تا عمق آب کمتر نشده، چایی تونو بخوریم و

بریم.

شنبه می‌رود.

**حورا:**

(در حالی که به مبل لم داده) شما اینجا چیکار

می‌کردین؟

**دختر دوم:**

ما توی مسابقه دوچرخه سواری بودیم، یه دختره هم توی مسابقه با ما بود، شوهرش با اسب اومد از دوچرخه پیاده‌اش کنه، اون پایین نیومد. شوهره رفت یه عاقد آورد و روی دوچرخه طلاق شو داد. بعد پدر دختره اومد، عموه‌اش اومدند، جد و آبادش اومدند، هر چی التماس کردند، دختره از دوچرخه پیاده نشد. آخر سر دوتا برادرش اومدند و جاده رو بستند و دوچرخه رو ازش گرفتند و اونم گذاشتن روی کول‌شون و با خودشون بردند.

**دختر اول:**

نه، اون دختره رفت دوچرخه یکی دیگه رو برداشت سوارش شد، و به مسابقه ادامه داد.

### دختر دوم:

نه بابا، اون دختره همونجا موند.

### دختر اول:

نه، با دوچرخه ادامه داد.

دخترها به وسایل نگاه می‌کنند و به فکر فرو می‌روند. شنبه با قوری و کتری قدیمی پیرزن می‌آید.

شنبه:

نه، این قوری و کتری رو بگیر که داره دیر می‌شه، دیگه باید بریم.

حورا:

(به دخترها) ببخشیدها بارها رو بستن، باید برم. گروهی از پسران می‌آیند و مبل‌ها را از زیر حورا و دختران برمی‌دارند و می‌روند.

### دختر اول:

(به پسر بچه) قرار بود یه چای به ما بدین، پس چی شد؟

حورا:

آخرم یه چایی نخوردیم. (رو به پسران باربر) چیزی جا نمونه.

دختران زیر بغل حورا را می‌گیرند و او را تا کنار دریا می‌برند. قایق‌های بادبانی که چیزی جز اتصال چند بشکه نفت به یکدیگر نیست، تمام وسایل حورا را بر خود جای داده‌اند. بچه‌ها حورا را بر روی تخت روانی که به تخت پادشاهی می‌ماند، می‌نشانند و قایق را بر آب شناور می‌کنند. حورا قوری

شیشه ای را به یادگار به دخترها می‌دهد.



### دختر اول:

مادر اون نخ مال چرخ خیاطی نبود؟

### حورا:

(که با قایق از ساحل دور می‌شود، با فریاد) نه.

در همین لحظه حوا، چادر به سر، دست در دست مادر از کنار دریا می‌گذرد.

### دختر دوم:

آینه و شمعدان نبود؟

حورا که دیگر دور شده، با اشاره دست نه می‌گوید. حوا با چادر از ساحل عبور می‌کند و با حیرت به قایق‌هایی که بر آب حورا و وسایلش را می‌برند، می‌نگرد.



پسران نیمه عریان در آب قایق‌ها را هدایت می‌کنند. بادبان قایق‌ها شبیه روسری‌ای است که حوا در قصه اول به دو پسر قایق‌ساز داده بود تا آن را به بشکه‌های خالی نفت ببندند. یک کشتی غول پیکر در عمق دریا به چشم می‌خورد. قایق‌هایی که اثاثیه حورا را می‌برند، آن‌قدر دور شده‌اند که دیگر قایق بودنشان معلوم نیست. روی دریا تخت رویایی حورا دیده می‌شود و اسباب و اثاثیه خانه او. حوا همچنان مات و مبهوت به دریا زل زده است.

مرضیه مشکینی

جزیره کیش

۱۳۷۸



# THE DAY I BECAME A WOMAN

A FILM BY MARZIYEH MESHKINI

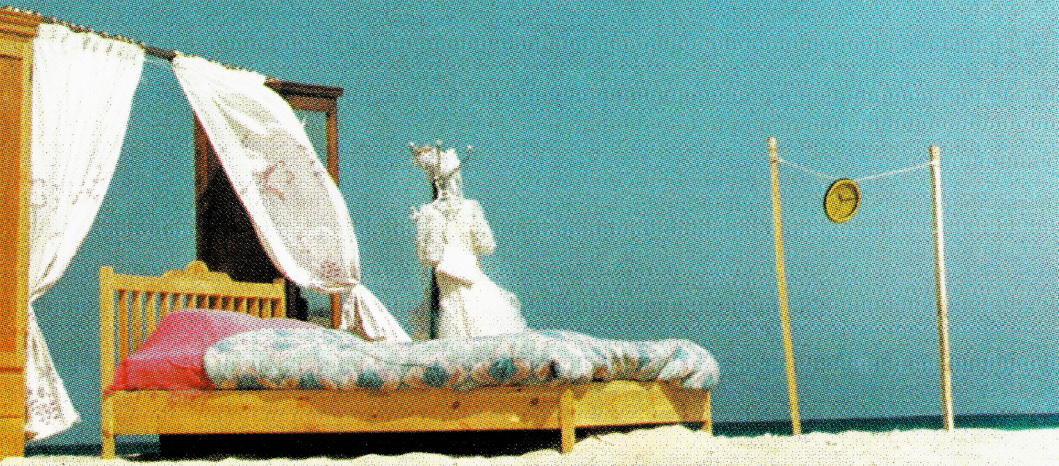


shooting gallery

[www.shootinggallery.com](http://www.shootinggallery.com)

SHOOTING GALLERY presents MARKMALBAF FILM HOUSE presents THE DAY I BECAME A WOMAN  
TATYME CHERAGH - KEHAR HASSAN HABIBIAN SHAHRBANOUSI SISIZADEH  
AMENEH PASAND SHAHNAW TOLOBI CYRUS KANDORINEJAD MORRAM ZEYNALZADEH  
HOORIER MARISIRIAN AZIZEH SEDDIGHI BABS IRDUNIMTJAD  
with SHARZAD PROVA MAYSAM MARKMALBAF  
directed by SHARZAD PROVA  
produced by MARKMALBAF FILM HOUSE written by MOREEN MARKMALBAF  
screenplay by MARZIYEH MESHKINI

IN A SPECIAL PRESENTATION BY SHOOTING GALLERY



## آیا زن ایرانی می تواند از سرنوشت محتومش بگریزد؟

استیون هولدن

روزنامه نیویورک تایمز

۲۴ مارس ۲۰۰۱

یکی از هدایای سینمای ایران به جهان این است: قدرت بدوی تصاویر ساده و موجز از مردم و به ویژه بچه‌ها، درست در زمانی که آنها به دور از خودآگاهی به زندگی خود ادامه می‌دهند. در فیلم *عجاب‌انگیر* مرضیه مشکینی «روزی که زن شدم» در اولین قسمت از یک فیلم سه داستانی، مرکز توجه داستان، دختر کوچکی به نام حوا است، در روزی که او نه ساله می‌شود، روزی که برای حوا یک روز عادی نیست، بلکه پایان کودکی اوست. طبق سنت‌ها او بایستی از سر ظهر خود را در لباس بزرگان (چادر) بپوشاند. چرا که دیگر روزهای معصومیت، خنده و بازی با همبازی‌های پسرِ خردسالش برای همیشه تمام شده است. اما تا ضرب‌الاجل سر رسیدن ظهر، این دختر بچه سمج پر نشاط مصمم است که در کنار ساحل با یک پسر بچه همسن و سال خودش بازی کند، ولی از آنجا که حالا آن پسر بچه بایستی تکالیف مدرسه‌اش را انجام دهد، پس اجازه خروج از خانه را ندارد. بنابراین حوا از خلال یک پنجره با آن پسر رابطه می‌گیرد. حوا، برای آن که زمان را از دست ندهد، مدام تکه چوبی را در

زمین فرو می‌برد، تا سایه آفتاب را اندازه بگیرد؛ ولی سرانجام مادر او با لباس سنتی پوشیده (چادر) که سمبل دوره انتقال حوای کوچک به زنانگی است، سر می‌رسد.

لازم نیست آدم حتما ایرانی باشد تا تحت تاثیر قدرت این داستان قرار بگیرد، زیرا به راحتی می‌توان به یاد اولین روز مدرسه رفتن خود افتاد، یا به یاد اولین ملاقات وحشترده‌ای که در کودکی با دکتری داشته‌ایم.

معصومیت کودکانه، گذشت زمان، حاکمیت بزرگسالان و این که نیروهای اجتماعی چقدر اجتناب ناپذیرند و جملگی روی زندگی ما سنگینی می‌کنند و بسیاری نکات دیگر، با یک نکته‌سنجی عمیق و با بیانی ساده در این فیلم مطرح شده‌اند. اما کلمه کلیدی فیلم روزی که زن شدم، «غیرقابل اجتناب بودن» است. هر سه داستان تاملی هستند بر روی تقریبا «غیرممکن بودن گریز زنها از نقشی که بر آنها تحمیل شده است».

در مرحله دوم زندگی زنانه فیلم، آهو، زنی جوان و غمگین، به معنی اخص کلمه می‌کوشد در جریان یک مسابقه دوچرخه‌سواری از سرنوشت خویش سبقت بگیرد.

در مرحله سوم، حورا، پیرزنی که به ارثی رسیده، به جایی سفر می‌کند و به صورتی سیستماتیک با کمک بچه‌های بومی وسایل ضروری و لوکسی را در حد یک خانه تهیه می‌کند و برای حمل با کشتی آنها را کنار ساحل می‌برد. هنگامی که پیرزن برای تعویض یکی از وسایل خریداری شده از ساحل به شهر باز می‌گردد، فیلم به سوی یک کمدی سورئال فلینی‌وار میل می‌کند. پسر بچه‌های بومی وسایل برقی را در ساحل به کار

می‌اندازند و به صورت معصومانه‌ای شروع به بهره‌برداری از اجناس لوکسی می‌کنند که هرگز در عمرشان آن‌ها را از نزدیک لمس نکرده‌اند.

فیلم روزی که زن شدم که در جشنواره نیویورک (در بخش کارگردانهای جدید، فیلم‌های جدید) امشب و فردا شب به نمایش درمی‌آید، و از ماه آینده در آمریکا اکران عمومی خواهد شد، اولین فیلم اعجاب‌انگیزی که کارگردان است. به این دلیل که حتی یک نکته مطرح شده در فیلم کامل نشده رها نمی‌شود و به این دلیل که فیلم حتی یک صحنه اضافی ندارد. فیلمی که روی پرده می‌آید، یک ضربه کاری، اساسی و غیرقابل محوشدن در ذهن تماشاچی است. فیلم روزی که زن شدم، مثل بسیاری از فیلم‌های ایرانی یک حالت ایهام دارد؛ به این معنی که سابقه و انگیزه شخصیت‌ها را مورد کنکاش قرار نمی‌دهد و مثل فیلم‌های غربی به روانشناسی ظالمانه‌ای که فرم و محتوای فیلم‌های غربی را شکل داده‌اند نمی‌پردازد و از این جهت فیلم ایرانی آزادی‌بخش است. مثلاً تنها چیزی که لازم است ما درباره آهو بدانیم در حالت صورتش طراحی شده که بیانگر تصمیم قاطعانه اوست. خود مسابقه دوچرخه‌سواری که در آن ده‌ها زن شرکت کرده‌اند و در یک جاده ساحلی در حال سبقت از همدیگرند، یک وزن تمثیلی می‌یابد. به این دلیل که با همه سرعتی که این‌ها در حال دوچرخه‌سواری دارند، نظر فیلم این است که این دوچرخه‌سواران به هیچ کجا نمی‌روند، چرا که آنها مدام در محاصره تمثیلی دریا هستند.

فیلم روزی که زن شدم علیرغم همه جنبه‌های فمینیستی‌اش به

صورت يك قصه سرکوب زنان در نمی آید. اغلب دوچرخه سواران همراه آهو روحیه پرنشاطی دارند و زمانی که آهو سرانجام مورد محاصره مردان مهاجم قرار می گیرد، (تسلیم یا عدم تسلیم او) مبهم گذاشته می شود و در وضعیت آهوی مورد تهاجم قرار گرفته، حالتی وجود دارد که همه چیز را به حالت يك بازی در می آورد.

نکته اساسی اپیزود آخر این است که زنی که به درجه ای از استقلال رسیده، بر اساس استانداردهای غربی، چه چیزی را به دست آورده. اگر شما اسباب و اثاثیه کامل يك خانه را جمع کنید و آن را در ساحل دریا و زیر آسمان بچینید، در هر نوبت باز این طبیعت است که برنده نهایی است.



## زنان زیر چادر

جانانان رُزنبام

شیکاگو ریدر

۶ آوریل ۲۰۰۱

در مرتفع‌ترین نقطه در شمال ایران کوهی است که هنوز در ماه فوریه پوشیده از برف است و زمانی که خورشید طلوع کرده، از پشت کوه بیرون می‌آید، برف‌های روی کوه را قطره قطره آب می‌کند و جوی‌های کوچکی از کوه سرازیر شده و نهرهایی که در دامنه کوه جاری می‌شوند، دیدنی است. مردم ثروتمندی کنار این کوه زندگی می‌کنند و من دو فیلمساز ایرانی عباس کیارستمی و داریوش مهرجویی را در همین منطقه ملاقات کردم و برای دیدن فیلمساز دیگر ایرانی، بهمن فرمان‌آرا نیز به همین منطقه رفتم. فاصله دفتر کیارستمی تا خانه فرمان‌آرا را از خیابان‌های پیچ در پیچی گذشتم، درست مثل عبور از خیابان‌ها در فیلم طعم گilas ساخته عباس کیارستمی.

اما من تعجب نکردم از این که دفتر کار مخملباف را در کنار این کوه ندیدم. او به خاطر موفقیت‌های بزرگ در بسیاری از آثارش يك قهرمان در ایران باقی مانده و خودش هم مثل آثارش بزرگ و جاودانه است.

اعتبار تازه‌ای برای فیلم روزی که زن شدم این هفته در مرکز سنچری لندمارکس باز شد و اسم مخملباف به عنوان نویسنده و همسرش مرضیه مشکینی به عنوان کارگردان فیلم ثبت شد. مخملباف می‌گوید: تا پنج سال پیش، من پرکارترین فیلمساز ایرانی بودم: یعنی طی ۱۴ سال با ۱۴ فیلم بلند، ۳ فیلم کوتاه، بیش از ۲۰ جلد کتاب و مونتاژ ۲۲ فیلم سینمایی. اما سرانجام بعد از چهارده سال زندگی، حرفه فیلمسازی را تعطیل کردم، تا به جای فیلم، فیلمساز تربیت کنم. خانه فیلم مخملباف را با هشت دانشجو که از بین اقوام و دوستان جمع شده بودند، به وجود آوردم. بعد از گذشت چهارسال، فارغ التحصیلان این مدرسه: يك فيلمبردار، يك صدابردار، يك طراح صحنه، سه فيلمساز و يك مونتور و عكاس بودند. حاصل کار این دانشجویان در طی این دوره چندین فیلم است، مثل: روزی که زن شدم ساخته همسرم و فیلم‌های سیب و تخته سیاه ساخته دخترم سمیرا و...

سینمای هنری معاصر ایران را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: یکی مربوط به مخملباف و دیگری مربوط به کیارستمی. این دو در میان تمام چیزهایی که آنها را به سینما ارتباط می‌دهد و همین‌طور به خاطر سبک و نوع نوشتن در سینمای ایران، از دیگران متمایز هستند تا جایی که در فیلم کلوزآپ کیارستمی جوانی را می‌بینیم که خودش را به جای مخملباف جا می‌زند. مخملباف از سال‌ها پیش نوشتن را شروع کرده و متن بسیاری از فیلمنامه‌هایش را نیز منتشر کرده است. علیرغم جزئیات شخصی که در متن فیلم‌هایی نظیر دستفروش، هنرپیشه، نون و گلدون و حتی در سلام سینما وجود دارد، مخملباف را نمی‌توان صرفاً

به خاطر داشتن سبک کارگردانی، حتی گشایشی تازه در سینما و ابتکارات منحصر به فردش مخملباف دانست. او تم اجتماعی خاصی را در فیلم‌هایش حفظ می‌کند و موفقیت فیلم‌های او نه تنها به خاطر صحنه آرایی، سبک فیلمسازی یا مونتاژ اوست، بلکه در حقیقت او استادی است که آثار برجسته‌ای را خلق می‌کند. و این بیشتر با شیوه خاص خلاقیت او ارتباط پیدا می‌کند و این ویژگی در آثاری نظیر فیلم گبه نشان داده شده است.



اگر چه فیلم‌های سیب و تخته سیاه هر دو به وسیله مخملباف نوشته شده‌اند اما این موضوع روی جامعه‌ای متمرکز شده که نمی‌توانسته در هیچ یک از آثار مخملباف به عنوان یک کارگردان گفته شده باشد. ما همین طور می‌دانیم که او فقط در ارتباط با فیلم همسرش - مرضیه مشکینی- یک طرح اجمالی



از سه اپیزود فیلم روزی که زن شدم را آماده کرده و در حقیقت دیالوگ‌های فیلم، شخصیت‌پردازی و آماده کردن متن فیلمنامه نهایی به عهده خود کارگردان، یعنی مرضیه مشکینی بوده است. زمانی که مشکینی فیلمش را کارگردانی می‌کرد، مخملباف در حال ساختن فیلم خودش تست دموکراسی بود و تصویر خود کارگردان نیز در فیلم دیده می‌شود.

فیلم روزی که زن شدم داستان زنی است که سه مرحله از زندگی‌اش جداگانه به تصویر کشیده شده است: کودکی، جوانی، پیری.

**داستان حوا:** ماجرای زندگی دختر بچه‌ای است که با مادرش نزدیک ساحل زندگی می‌کند. او قهرمان داستان اول فیلم است. زمان، صبح روزی است که او ۹ ساله می‌شود و در ایران، این روزی است که او یک زن به حساب می‌آید و معنای آن این است که دیگر نمی‌تواند با پسرها بازی کند. حتی با دوست کوچکش حسن. حوا می‌گوید که او در صلاط ظهر ۹ ساله می‌شود و برای یک ساعت باقیمانده تا ظهر از مادر بزرگ سنتی‌اش اجازه می‌گیرد که از خانه بیرون برود. او حسن همبازی‌اش را پیدا می‌کند، در حالی که حسن هم توسط خواهرش در خانه زندانی شده تا تکالیف مدرسه‌اش را تمام کند. حوا، چند دقیقه بعد با یک آبنبات چوبی و تمبهنندی برمی‌گردد و حسن را در خوراکی‌هایش شریک می‌کند.

**داستان آهو:** دومین قهرمان داستان، آهو، جزء یک گروه بزرگ

از زنان دوچرخه‌سوار است که با چادر در جاده کنار دریا دوچرخه سواری می‌کنند. شوهر آهو، عموهایش، مردان فامیل و بزرگان طایفه با اسب او را دنبال کرده، از او می‌خواهند که دست از این کار برداشته، پیش شوهرش برگردد. اما آهو به دوچرخه سواری ادامه می‌دهد و در آخر داستان مشخص نیست که طایفه سنتی او موفق می‌شوند که او را متوقف کنند یا نه.

**داستان حورا:** سومین قهرمان داستان، حورا، زن پیری است که با صندلی چرخدار وارد جزیره کیش می‌شود و یک پسر محلی را اجیر کرده تا او را با صندلی چرخدارش در بازارها و در جزیره بگرداند. او خدا را به خاطر ارثی که به تازگی به او رسیده شکر می‌کند، چون سرانجام می‌تواند تمام وسایل و چیزهایی را که همیشه آرزوی آنها را داشته، بخرد. او نخ‌های رنگی را دور انگشتش بسته و هر کدام از این نخ‌ها یادآور چیزی است که او برای داشتنش می‌خواسته است. بعد از خرید، وسایلش را در ساحل گذاشته و به بازار برمی‌گردد، با این امید که مورد فراموش شده خود را به یاد آورد. وقتی او به بازار رفته است پسرها وسایل او را باز می‌کنند و آنها را به شکل خنده‌داری شبیه یک اتاق نشیمن و اتاق خواب در ساحل می‌چینند. زمانی که حورا باز می‌گردد، دختر بچه ایزود اول- حوا- را می‌بیند که حالا چادر به سر کرده است و او را تماشا می‌کند، در حالی که پسرها وسایل حورا را روی بشکه‌های خالی نفت گذاشته و به طرف دریا هل می‌دهند.

داستان اول بیشتر رئالیستی است، دومین داستان اکسپرسیونیستی و داستان سوم بیشتر سورئال است. هر سه قهرمان داستان به شدت سرسخت و جدی هستند و دقیقاً می‌دانند چه می‌خواهند. اما فقط آهو (زن اپیزود دوم) به وسیله مردان تعقیب شده و آزار می‌بیند. در اپیزود اول حوا به وسیله زنان آزار و اذیت می‌بینند.



مشکینی در مصاحبه‌اش می‌گوید: در اپیزود اول دختر آزادی‌اش را از دست می‌دهد. در اپیزود دوم سعی می‌کند که دوباره آن را به دست آورد و در اپیزود سوم او آزادی دارد، اما آنقدر دیر است که نمی‌تواند از آن استفاده کند. مشکینی فکر می‌کند آنچه که حوا از دست می‌دهد، اول کودکی و بعد آزادی اوست. دومین داستان قبل از این که با ابهام پایان پذیرد، حس رهایی را با تلخی بیان می‌کند. داستان سوم با همه لطائفش، خیلی غم‌انگیز است. پیرزن

تلاش می‌کند تا پسری را که اجیر کرده به فرزندى بپذیرد، اما موفق نمی‌شود. این بخش به خاطر وجود کالاهای فراوان و دیدن بازار و جزیره از بقیه اییزودها شیک‌تر به نظر می‌رسد. من بارها گفته‌ام که ایرانی‌ها در استفاده از رنگ به همان هوش آمریکایی‌ها هستند و به همین دلیل در فیلم می‌بینیم که بیشتر پسرها سیاه هستند و حتی حوا پوست تیره‌ای دارد، این اشاره به همان تبعیضی است که در ایران وجود دارد و ممکن است سیاه‌پوست بودن و زن بودن يك معنا را تداعی کند.

هر سه داستان به اندازه کافی ساده هستند، اما بسیار شاعرانه بیان شده‌اند و رؤیاهای ما را به همان خوبی فکر ما واقعیت می‌بخشند.



زن‌های جوان سینمای ایران،  
پدیده جدید جشنواره (ونیز ۲۰۰۰)  
روزنامه ایل جورنو، ایتالیا  
۳ سپتامبر ۲۰۰۰

اگر سمیرا مخملباف در سن ۲۰ سالگی، ستاره هیات ژوری است و بعد از جایزه مهمی که در جشنواره کن دریافت کرد، قرار است شیر طلا را اهدا کند، مرضیه مشکینی ۳۰ ساله، آخرین فارغ التحصیل مدرسه مخملباف، در سالن بزرگ جشنواره ونیز، با اولین فیلمش که از نیرو و ظرافت فوق‌العاده‌ای برخوردار است، همه را به حیرت آورد.

نمایش فیلم روزی که زن شدم در ونیز، امکان خوبی است برای بیدار کردن حس تماشاچیان، بدون صدای بلند یا فریاد. در پلان‌های فوق‌العاده فیلم مرضیه مشکینی، دوچرخه‌های مدرن تبدیل به سمبل و وسیله‌ای برای رسیدن به آزادی و فرار از جبر می‌شوند.

در قصه‌های این فیلم يك داستانگویی شاعرانه و غنی دیده می‌شود. حیف که بلیط به اندازه همه تماشاچیان وجود نداشت و خیلی از آنها بیرون سینما ماندند.

## روزی که زن شدم در جشنواره تسالونیکي

روزنامه بوستون فونیکس، یونان

اول دسامبر ۲۰۰۰

مرضیه مشکینی، همسر محسن مخملباف، فیلمساز ایرانی، همان کاری را آغاز کرد که بقیه اهل خانواده مخملباف انجام داده بودند: ساختن فیلم.

وی این حرفه را در مدرسه فیلم غیررسمی‌ای که در خانه خود بر پا شده بود، فرا گرفت. وی به عنوان دستیار کارگردان، در فیلم‌های شوهرش (سکوت و در) و فیلم‌های سمیرا مخملباف (سیب و تخته سیاه) کارآموزی کرد. بعد خودش مشغول کار شد و فیلم سینمایی سه اپیزودی تحسین برانگیز «روزی که زن شدم» را کارگردانی کرد.

مرضیه مشکینی می‌گوید: فیلم من هنوز در ایران نمایش داده نشده، برای همین نمی‌توانم راجع به عکس‌العمل جامعه ایران صحبت کنم.

فیلم روزی که زن شدم در جشنواره فیلم تسالونیکي که هفته پیش در ساحل یونان برگزار شد، در بخش مسابقه نمایش داده شد. وی امیدوار است که ایرانیان به فیلمی که بیانگر انتقادی واضح از اوضاع زنان کشورش می‌باشد، جواب مثبت بدهند.

مدرسه پایه گذاری شده در خانه مخملباف، يك كلاس خانوادگی و دوستانه چند نفره، شامل دروس تئوری و عملی هنر و سینماست. این فیلم به عنوان پایان نامه كلاس های مرضیه مشكینی بوده است. دوچرخه سواری موضوع اصلی یکی از داستان های «روزی که زن شدم» است. يك مسابقه دوچرخه سواری در کنار ساحل که زنان ایرانی همگی در زیر چادرهایشان ركاب می زنند. همسر و برادران سنتی یکی از زن هایی که به علت رفتن زن به سوی آزادی زنان، آن را اهانتی به خود می دیدند، سوار بر اسب او را تعقیب می کنند و منصوبین مرد، زن را محاصره می کنند و دوچرخه را از وی می گیرند.

مشكینی تأکید کرد: «شاید زن قصه دوم، دوچرخه اش را از دست داده باشد، ولی هرگز به آن روش زندگی قبلی اش باز نخواهد گشت.»



روزی که زن شدم  
تصویری نزدیک از مرضیه مشکینی  
روزنامه لست ریپولیکن  
۷ فوریه ۲۰۰۱

او با قطار آخرین نفری بود که به ونیز رسید، اما فیلمش “روزی که زن شدم” در روز افتتاحیه مورد نمایش قرار گرفت. مرضیه مشکینی ۳۱ ساله، یکی از با استعدادترین شاگردان مدرسه معروف آموزش سینمای مخملباف در تهران است. وی دستیار کارگردان فیلم «تخته سیاه» است که در جشنواره کن جایزه برد. این زن جوان کارگردان، در جشنواره وزول تأکید کرد: «هنوز هم در این مدرسه، در حال تحصیل هستم، اگرچه این فیلم در واقع می‌تواند پایان‌نامه تحصیلاتم قلمداد شود.»

مرضیه مشکینی یکی از چند زن سینماگر ایرانی در میان پانصد سینماگر مرد در ایران است. او درگیر تلاشی سخت، برای شناساندن زن ایرانی هنرمند است و بدین منظور باید حتی دو برابر مردها کار کند و از خود انگیزه بالایی نشان دهد. انگیزه‌ای که بر روی پرده بزرگ سینما نمایان باشد.

او می‌گوید: «زن‌ها اکثراً در سینما در نقش‌هایی برای جذابیت جنسی به کار گرفته می‌شوند، ولی من به دنبال این هستم که موقعیت اجتماعی زن را نشان بدهم.»



در فیلم مرضیه مشکینی، سه نسل از زنان در کنار یکدیگر قرار دارند. کارگردان از زنانی حرف می‌زند که زندانی‌اند، فقط برای این که محبوب کسی هستند. زنانی که باید احساسات خود را زیر پا بگذارند تا بتوانند استقلال فردی خود و جایگاه اجتماعی فعالی را بدست آورند.



## فیلم روزی که زن شدم

پایان بازی های کودکانه

روزنامه گازه تینو، ایتالیا

سوم سپتامبر ۲۰۰۰

این فیلم به نظر يك معجزه می‌آید. فیلمی که موضوعش زنانه است و کارگردان آن هم يك زن است. فیلمی که تا دیروز ساختن آن به نظر غیرممکن می‌آمد. کارگردان این فیلم، موقعیت زنان را در يك جامعه سنتی به تصویر در آورده و جنبه‌های مختلف زندگی زنان را با ظرافت و وسواسی فوق‌العاده به نمایش گذاشته است و خیلی حیرت‌انگیز است اگر بدانیم این فیلم پایان‌نامه کار او از مدرسه فیلم مخملباف است. فیلم سه دوره مختلف از زندگی سه نسل از زن ایرانی را نشان می‌دهد.

در قصه اول، با بیانی صریح و شاعرانه به بلوغ يك دختر در جامعه سنتی می‌پردازد. یعنی زمانی که يك دختر كوچك از نظر دیگران زن تلقی می‌شود.

قصه دوم، درباره مشکلات زن جوانی است که در میان جماعتی از زنان دوچرخه‌سوار با لباس پوشیده به دوچرخه‌سواری مشغول است و به همین بهانه توسط شوهرش تهدید به طلاق می‌شود. زن مقاومت می‌کند اما از پی شوهرش، آرام آرام فامیل،

بعد اهل قبیله، سوار بر اسب می‌آیند تا او را راضی کنند که از دوچرخه پیاده شود و به زندگی سنتی‌اش برگردد. شوهر او نگران آبروی خود و سنت‌هاست و هیچ درکی از موقعیت زنان و دشواری‌های این موقعیت ندارد. در پایان زن مجبور می‌شود از دوچرخه پیاده شود، هر چند که حرکت زنان دوچرخه‌سوار دیگر هنوز ادامه می‌یابد.

قصه سوم سورئال‌ترین قصه فیلم است که نشان می‌دهد علیرغم حفظ همه سنت‌ها، جامعه ایران رو به يك جامعه مدرن (هرچند مصرفی) در حرکت است. این قصه پرداختی فلینی‌وار دارد.



## واقعیت و افسانه در فیلم روزی که زن شدم

کیم جی سئوک

اکتبر ۲۰۰۰، کره جنوبی

به مناسبت دریافت جایزه اول جشنواره پوسان به عنوان بهترین فیلم آسیا.

فیلم «روزی که زن شدم» ساخته مرضیه مشکینی، در واقع یک پرونده فشرده از حقایق اجتماعی است که زنان در ایران با آن مواجه‌اند. این فیلم شامل سه داستان است که قصه اول مربوط به دید یک دختر بچه ۹ ساله نسبت به شروع زندگی‌اش به صورت یک زن است. فیلم با درک آزادی زن، در سنین بالاتر پایان می‌یابد. کارگردان به جای استفاده از یک داستان بلند، با استفاده از سه داستان ساده و مختصر، یک انتقاد برنده از این زندگی محدود کننده را ارائه نموده است. مرضیه مشکینی از طریق مفاهیم استعاری، جامعه مهارکننده و مردسالار را مورد انتقاد قرار داده، از طریق نمادها این پیام را کاملاً واضح ساخته است.

قصه اول: حوا: زنانگی خالص ولی اجباری.

از دیدگاه مرضیه مشکینی، زن در جامعه شرقی محصولی از

جبر اجتماعی است. گویی زندگی زن شرقی، از پیش تعیین شده باشد. حوای ۹ساله راهی ندارد جز این که با تسلیم و رضامندی، سرنوشتش را که با طنز بیان می‌شود، بپذیرد. در جامعه ایران ۹سالگی دختر، به عنوان آغاز زنانگی اوست. این زندگی جدید، با مراسم سنتی آغاز می‌شود. حوای ۹ساله توسط مادر و مادر بزرگش نصیحت می‌شود که زن شدن خود را باور کند و آدابش را به جا آورد. با این حال برای حوا، ماندن در خانه، فقط يك رسم آزار دهنده است. چیزی که برای وی مهم است، این است که باید وعده بستنی خوردن او با پسر کوچک همسایه «حسن» پا بر جا بماند. اما دوست وی «حسن» نیز قادر نیست که وعده بستنی خوردن را ادا کند، چرا که او مشق شبش را هنوز تمام نکرده، پس به نوعی پسران کوچک نیز در جامعه شرقی تحت جبرهایی قرار دارند. وعده بستنی خریدن، به خریدن آبنبات منجر می‌شود و حوا و حسن، آخرین دقایق کودکی حوا را بدون این که اهمیت این دقایق را درک کنند، به خوردن آبنبات‌ها می‌گذرانند. سایه يك چوب در زیر نور آفتاب، در فیلم نشانه‌ای است از زمان بازگشت به خانه. به محض این که سایه ناپدید می‌شود، حوا باید به خانه مراجعت کند. این سایه، نشان دهنده انتهای زندگی وی به عنوان يك کودک آزاد می‌باشد. ولی در عین حال نمادی است از آغاز زندگی جدیدش به عنوان يك تصویر مجازی غیرقابل دسترسی.

### قصه دوم: آهو: زن مقاوم

تصاویر شاخص و تدوین این قصه پیام خود را بسیار عالی

بیان می‌کنند. آهو زن خانه‌داری است که در يك مسابقه دوچرخه‌سواری شرکت کرده است، در حالی که تمام خانواده وی سعی دارند که از دوچرخه‌سواری‌اش جلوگیری کنند. شوهرش می‌خواهد وی را طلاق دهد. بزرگان قبیله، که شامل پدر آهو هم می‌شود، دوچرخه‌سواری را برای زن عملی شرم‌آور می‌دانند و وی را تحت فشار قرار می‌دهند تا او را از این کار منع کنند. نهایتاً برادر وی هم به جریان ملحق می‌شود. این بخش کوتاه به طور خیلی مبهم معنای دشواری‌های زن بودن در جوامع سنتی را نشان می‌دهد. وقتی با دقت بیشتری به فیلم نگاه کنیم، به طور واضحی متوجه می‌شویم که قوانینی که زن را در جوامع سنتی محدود می‌سازند، فراتر از ساختار خانوادگی می‌باشند. چنین قوانین سختی باعث می‌شوند که ایفای نقش‌های غیرکلیشه‌ای برای زنان، بسیار مشکل و حتی خطرناک باشد. مرضیه مشکینی در تصاویر مسابقه دوچرخه‌سواری، اشتیاق قوی زنان به آزادی را در جامعه سنتی به طور تأثیر برانگیزی نمایش می‌دهد و به طور همزمان دوچرخه‌های آنان، با اسبان اعضای خانواده آهو. که سعی دارند جلوی وی را بگیرند، يك حالت متضاد و نمادین را می‌یابند: عدم آزادی. این حالت توسط اسب‌هایی که بزرگان قبیله در مقابل دوچرخه‌ها می‌تازانند، نیز نشان داده شده است: حال در مقابل گذشته.

با این حال مرضیه مشکینی نتیجه قطعی را در پایان داستان نمایش نمی‌دهد، چرا که واقعیت اجتماعی، خارج از عملکردهای مرسوم نمی‌باشد. بنابراین کارگردان تمثیل را وارد بخشی بعدی و پایانی می‌نماید.

## قصه سوم: حورا: زنی در جستجوی آزادی

در قصه سوم، در نگاه اول، رابطه‌ها با تأثیر متقابل و دقیق نشان داده نشده‌اند. حورا يك پيرزن است که به جزیره‌ای آمده و از ارثی که به او رسیده اقدام به خرید لوازم خانگی می‌کند. اشپایی که رؤیای عمر او بوده‌اند. در نهایت پيرزن، رؤیاهایش را از طریق دریا به نقطه ای نامعلوم می‌برد. در برخورد اول به نظر می‌آید که گویی فیلم عاقبت زندگی يك زن در ایران را نشان می‌دهد، با رؤیاهایی بر آب. با این حال این قسمت نمایانگر يك نقطه پایانی نیست، بلکه گویی شروع يك تحول است. مواردی که حورا، آهو و حورا با آن مواجه می‌شوند، نشان دهنده الگوهای تکراری در زندگی يك زن سنتی است. حورا تمام کارهایش را خالصانه و از روی اراده انجام می‌دهد و در چهارچوب واقعیات این کارها هنگامی امکان‌پذیرند، که وی دیگر نتواند مانند يك زن عمل کند. یعنی وقتی که او دیگر پیر است و زنانگی‌اش بی‌معناست و با مرد تفاوتی نمی‌کند.

عوامل جبری که زنان با آن مواجه هستند، در بخش دوم کاملاً مشخص است. اما در قسمت پایانی، در تصمیم حورا برای به دریا زدن خود و رؤیاهایش، چه چیزی بیان می‌شود؟ آیا می‌توان گفت که شاید این آخرین تلاش برای یافتن خرسندی درونی، توسط زنی است که تمام زندگی‌اش را در نوعی سرکوب‌شدگی گذرانده است؟ تلاش‌های وی همچنین می‌تواند نشان دهنده يك تلاش سمبلیک، برای آزادی، یا نوعی انقلاب علیه مردسالاری باشد. علاوه بر این که تصمیم‌گیری وی يك تصمیم جسورانه است، ولی با حالتی آرام و ملایم راهی دریا می‌شود.

با این حال، راز آخرین گرهی که حورا به انگشت خود گذاشته برملا نمی‌شود. شاید این گره هیچ معنایی جز معنای همان گرهی که زن ایرانی - سنتی - یا شرقی، با آن روبروست، نداشته باشد.

فیلم‌های ایرانی زیادی وجود دارد که تحت فشار بودن زن در جامعه ایران را مورد انتقاد قرار می‌دهند. اما فیلم «روزی که زن شدم» از طریق تمثیل‌ها و با نگاهی عمیق، به مشکلاتی که زنان در جوامع سنتی و شرقی دارند، به یک مدل جدید و مؤثر برای سینمای طرفدار حقوق زنان تبدیل شده است.





## گفتگو با مرضیه مشکینی کارگردان فیلم

هفته نامه سینما جهان

۱۳۸۰

س: در فیلمت از مشکل زن بودن گفته‌ای، هیچ وقت فکر کرده‌ای که ایکاش مرد بودی؟

مرضیه مشکینی: ماهی‌ها وقتی که در رودخانه شنا می‌کنند، از این که ماهی‌اند، ناراضی نیستند. اما وقتی به چنگال گربه‌ای گشسته از آب بیرون کشیده می‌شن، از این که ماهی به دنیا اومدن، احساس نارضایتی می‌کنند. پرنده‌های کوچک، وقتی عقابی وحشی در آسمون اونها رو شکار می‌کنه، شاید آرزو می‌کنند که ایکاش ماهی بودند. اما در شرایط طبیعی، نه هیچ ماهی‌ای، آرزوی پرنده شدن داره، نه هیچ پرنده‌ای، آرزوی ماهی شدن. من خیلی دیده‌ام که در اطرافم زنهایی که دچار مشکل شده‌اند، آرزوی مرد بودن کرده‌اند، اما هیچ وقت ندیده‌ام که مردهایی که در زندگی دچار مصیبت می‌شن، آرزوی زن بودن کرده باشند. همین يك دليل كافي است كه بگيم زن بودن در كره زمين، موقعيت دشوارتره.

س: رویای زن‌های فیلم تو چیه؟ اون‌ها به دنبال چه چیزی

هستند؟

**مرضیه مشکینی:** رویای زن‌های فیلم «روزی که زن شدم» این نیست که ایکاش زن نبودند، رویاشون اینه که پیش از این که به عنوان يك زن به اونا نگاه بشه، به عنوان يك انسان دیده بشن. مثلاً وقتی که بچه هستند، مثل پسرها به اونا به عنوان يك بچه نگاه بشه، نه به عنوان يك دختری که قراره به زودی زن بشه. دختر بچه‌ها در کودکی از بازی توی کوچه محروم می‌شن، چرا که بایستی نقش زن، یعنی يك آدم عاقل و بالغ رو بازی کنن. توی جوونی از حضور اجتماعی اونا جلوگیری می‌شه، چون که مردها، شوهراشون، بابت حضور اجتماعی اونا مذمت می‌شن. چون که سنت‌ها احترام و سهم تاریخی‌شونو از اونا می‌طلبند. چون که اگه یه زن روستایی بخواد شهری‌تر رفتار کنه، روح قبیلش آزرده می‌شه. چون که اگه یه زن شهری مثلاً بخواد در يك محله پرت و دور افتاده، دوچرخه‌سواری کنه، ممکنه باد بوی زن بودن اونو به خیابونای شهر ببره و شهر مردانه رو تحریک کنه. پس دختر بچه، باید بچگی‌اش قربانی زن بودن بعدی‌اش بشه. جوونی‌اش و وجه اجتماعی - انسانی‌اش، باید قربونی وجه عاطفی و لطیفش بشه. اینه که تازگی و طراوت و زیبایی برای زن به زندانش تبدیل می‌شه و زن قربانی زن بودن خودش می‌شه. و وقتی خبردار می‌شه که دیگه پیر شده و دیگه وجه سکسی‌اش از اهمیت افتاده، و حالا می‌تونه به عنوان يك انسان و يك موجود اجتماعی، توی خیابون مثلاً راه بره. اما دیگه از اون انرژی کودکی و جوونی‌اش خبری نیست و کم کم خودش هم گوشه خلوت خونه‌شو به هر جایی ترجیح

س: موضوع فیلم روزی که زن شدم، دشواری‌های موقعیت زن بودن در جامعه ایران. دلیل استقبال جشنواره‌ها یا تماشاچیان کشورهای دیگر چیست؟ آیا این نوع مشکلات برای کشورهای دیگر هم مطرحه؟

**مرضیه مشکینی:** در يك جایی خوندم، در بعضی از قبایل آفریقایی، وقتی یه دختری به سن ده سالگی می‌رسه، دیگه حق نداره پدرش رو که به سفر می‌ره، حتی برای خداحافظی بغل کنه. توی یونان، یه زن یونانی به من گفت: این فیلم ایرانی نیست، یونانیه و این مشکل، مشکل ما هم هست. توی کشور کره، به این فیلم به خاطر مطرح کردن مشکلات زن آسیایی جایزه دادند. در بیانیه هیات داوران شیکاگو به هنگام اعطای جایزه به این فیلم، از مطرح کردن مشکلات زن شرقی نام بردن. همه می‌دانیم که هنوز در کره زمین زنها از موقعیت برابری نسبت به مردها برخوردار نیستند و این به شرق تنها هم مربوط نمی‌شه. مشکل زن بودن، مشکل کره زمین. منتهی در بعضی کشورها این مشکل، مشکل‌تره. مگه چند تا رئیس جمهور زن توی دنیا وجود داره؟ همه جا بالاترین مدیریت‌های کره زمین، مردونه است. ببینید چند تا از نمایندگان مجلس، در هر کشوری زن هستن. در همه مجالس دنیا زنها در اقلیت هستن. در حالی که نیمی از جمعیت کره زمین رو زنها تشکیل می‌دن. معنی‌اش اینه که قوانین بیشتر کشورهای توسط مردها نوشته می‌شه، پس قوانین بیشتر مردونه است. چند درصد از کارگردان‌های سینما در

کره زمین زن هستند؟ تعداد زن‌های کارگردان کره زمین، کمتر از ده درصد مردهای کارگردانه. توی همین ایران خودمون، در مقابل پونصد کارگردان مرد، فقط حدود ده تا زن کارگردان داریم. همین موضوع راجع به علوم پزشکی و چیزهای دیگه هم هست. به قولی تاریخ بشر، تاریخ مردهاست. پس توی چنین دنیایی و در چنین وضعی هر کی از مشکل زن بودن حرف بزنه، از مشکل نیمی از کره زمین حرف زده.

س: در قصه اول این فیلم، حوا، دختری است که به سن ۹ سالگی می‌رسه و مادر بزرگش از او می‌خواه که آداب زن شدن را رعایت کنه. اما مادر حوا که جوان‌تره برخورد عاطفی‌تری با حوا داره و سعی می‌کنه برای دخترش، پیش مادر بزرگ وساطت کنه و برای يك ساعت باقی مانده کودکی حوا، مرخصی کودکانه بگیره و موفق هم می‌شه. مادر بزرگ رضایت می‌ده که از ساعت یازده تا ساعت دوازده که همان يك ساعت باقی مانده به لحظه تولد اونه، حوا بتوونه به کوچه بره و با دوستان کودکی‌اش خداحافظی کنه، به شرط اون که سر ساعت دوازده به خانه برگرده. حوا موافقت می‌کنه، اما مادر بزرگ باز هم دلش رضایت نمی‌ده و چوب خشکی را به دست حوا می‌ده که لحظه به لحظه آن را زیر نور خورشید بگیره، تا اگر سایه نداشت، حوا بفهمه که ظهر شده و بایستی به خانه برگرده. این چوب که قطعه‌ای از درخت خشکیده است، به صورت سمبلی ساده و بدوی از برخورد سنتی مادر بزرگ است با نوه‌اش و با نسل بعدی خودش. اما در نقطه مقابل، برای حوا سمبلی از مدرنیسم

وجود نداره، جز کودکی و تازگی خودش، در مقابله کهنگی و فرسودگی مادر بزرگ و خشکی و عدم انعطاف چوب خشک او. این تمثیل به خوبی بیانگر برخورد بی‌انعطاف مادر بزرگ و دیدگاه اوئه. این درست. اما حوا و مادر بزرگ، در یک نگاه همون طور که می‌توونن بیانگر کهنه و نو یا گذشته و آینده باشن، از یک بار عاطفی هم برخوردارن. به هر جهت پیرزن مادر بزرگ حواست. پس حوا را دوست داره و وقتی حوا را نصیحت می‌کنه، می‌توونه نصیحتش صادقانه باشه و چیزی از مهر مادری، یا مادر بزرگانه را در خود داشته باشه و این وجه از مادر بزرگ، حتی مورد نیاز حواست.

**مرضیه مشکینی:** این که بگیم مادر بزرگ، چون بالاخره مادری و مهر مادری داره، پس رفتارش صادقانه است، چه دردی رو از حال و آینده حوا دوا می‌کنه؟ دوستی مادر بزرگ در این مورد مثل دوستی خاله خرسه است که ما توی کتاب‌ها می‌خوندیم. خرسی از سر دوستی سنگ بزرگی رو توی سر کسی که خوابه می‌زنه، تا مگس مزاحم رو از صورت اون بپرونه. صداقت، انگیزه مادر بزرگ رو توضیح می‌ده، نه پیامد کارش رو برای حوا. حوا بدبخت، اتفاقاً زندانی مهربانی و صداقت مادر بزرگش می‌شه. همون جوری که در قصه دوم - آهو - زن جوان، زندانی عشق شوهرش می‌شه، یا قربانی تعصب خانواده‌اش. زندان‌هایی که در سرنوشت زن، بخصوص زن شرقی ردیف شدن، از همون بدو تولدش، با مهربونی برایش صف کشیدن.

س: مخاطب این فیلم کیه؟

مرضیه مشکینی: بیان فیلم ساده است و از این نظر برای هر سنی قابل فهمه. حتی برای بچه‌ها و به ویژه دختر بچه‌ها. اما اگرچه زن‌ها از این فیلم بیشتر خوششون می‌آد، ولی مردان هم می‌توونن با دیدن فیلم به موقعیت دشوار زن بودن فکر کنن.



## زندگینامه

:

مرضیه مشکینی. متولد ۱۳۴۸ در جنوب شهر تهران. فیلمساز، فیلمنامه‌نویس. همسر محسن مخملباف.

اولین فیلم سینمایی وی با نام «روزی که زن شدم» در ایران ساخته شد و در سال ۲۰۰۰ به نمایش جهانی در آمد و برنده سه جایزه از جشنواره بین المللی ونیز شد.

دومین فیلم مرضیه مشکینی با نام «سگ‌های ولگرد» که در افغانستان ساخته شد، در سال ۲۰۰۳ در بخش مسابقه جشنواره بین المللی ونیز حضور یافت و برنده دو جایزه بین المللی از این جشنواره شد.

سومین فیلم وی «مردی که با برف آمد» کار مشترک وی و محسن مخملباف که در تاجیکستان ساخته شد، اولین بار در سال ۲۰۰۸ در جشنواره مونترال کانادا به نمایش جهانی در آمد. فیلمنامه فیلم «بودا از شرم فرو ریخت» نوشته وی در سال ۲۰۰۷ به کارگردانی حنا مخملباف برنده خرس کریستال برلین و نامزد اسکار بهترین فیلم آسیا شد.

فیلمنامه پرزیدنت نوشته مشترک وی و محسن مخملباف برنده جایزه اول جشنواره شیکاگو در سال ۲۰۱۴ شد.

فیلم‌های مرضیه مشکینی جوایز بسیاری را از جشنواره‌های

معتبر بین‌المللی به دست آورده‌اند و در کشورهای جهان به روی پرده رفته‌اند.

فعالیت‌های هنری مرضیه مشکینی:

کارگردانی (فیلم‌های سینمایی):

۱. روزی که زن شدم
۲. سگهای ولگرد
۳. مردی که با برف آمد

دستیار کارگردان:

۱. اسب دو پا، ساخته سمیرا مخملباف ۱۳۸۶
۲. فریاد مورچه‌ها، ساخته محسن مخملباف ۱۳۸۴
۳. سکس و فلسفه، ساخته محسن مخملباف ۱۳۸۳
۴. پنج عصر، ساخته سمیرا مخملباف ۱۳۸۱
۵. یازده سپتامبر، ساخته سمیرا مخملباف ۱۳۸۱
۶. تخته سیاه، ساخته سمیرا مخملباف ۱۳۷۹
۷. در، ساخته محسن مخملباف ۱۳۷۸
۸. سکوت، ساخته محسن مخملباف ۱۳۷۶
۹. سیب، ساخته سمیرا مخملباف ۱۳۷۶

جوایز بین‌المللی:

۱. فیلم روری که زن شدم، یکی از ده فیلم برتر زنان در تاریخ سینمای آسیا، جشنواره بوسان، سال ۲۰۲۰



۲. فیلم روزی که زن شدم، جایزه بهترین فیلم تماشاچیان جشنواره خورشید نیمه شب، فنلاند، سال ۲۰۱۹
۳. جایزه بهترین فیلم از جشنواره فیلم برمودا به خاطر فیلم «سگ‌های ولگرد» ۲۰۰۵
۴. جایزه نت پک از جشنواره سنگاپور به خاطر فیلم «سگ‌های ولگرد» ۲۰۰۵
۵. جایزه انجمن منتقدین بین‌المللی (فیبرشی) از جشنواره سنگاپور به خاطر فیلم «سگ‌های ولگرد» ۲۰۰۵
۶. جایزه دوربین نقره ای به خاطر فیلم «سگ‌های ولگرد» از جشنواره ونیز ۲۰۰۴
۷. جایزه یونیسف به خاطر فیلم «سگ‌های ولگرد» از جشنواره ونیز ۲۰۰۴
- ۸ «جایزه سینه تیرویل» از جشنواره فیلم اینسبروک، اتریش ۲۰۰۱، «به خاطر فیلم روزی که زن شدم»
۹. «جایزه بهترین فیلم» از جشنواره نوو سینما، بلژیک ۲۰۰۱، «به خاطر فیلم روزی که زن شدم»
۱۰. «جایزه بهترین کارگردانی» از جشنواره فیلم تسالونیک، یونان ۲۰۰۰، «به خاطر فیلم روزی که زن شدم»
۱۱. «جایزه مدال طلای شهر نانت» از جشنواره سه قاره نانت، فرانسه ۲۰۰۰، «به خاطر فیلم روزی که زن شدم»
۱۲. «جایزه ویژه هیئت داوران جوان» از جشنواره سه قاره نانت، فرانسه ۲۰۰۰، «به خاطر فیلم روزی که زن شدم»
۱۳. «جایزه ویژه هیئت داوران» از جشنواره سه قاره نانت، فرانسه ۲۰۰۰، «به خاطر فیلم روزی که زن شدم»

۱۴. «جایزه منتقدین بین‌المللی» از جشنواره فیلم‌هایی از جنوب،  
 نروژ ۲۰۰۰، «به خاطر فیلم روزی که زن شدم»
۱۵. «جایزه بهترین فیلم آسیایی» از جشنواره فیلم پوسان، کره  
 جنوبی ۲۰۰۰، «به خاطر فیلم روزی که زن شدم»
۱۶. «جایزه مدال طلا» از جشنواره فیلم شیکاگو، آمریکا ۲۰۰۰،  
 «به خاطر فیلم روزی که زن شدم»
۱۷. «جایزه دومین فیلم برتر» از جشنواره تورنتو، کانادا ۲۰۰۰،  
 «به خاطر فیلم روزی که زن شدم»
۱۸. «جایزه یونسکو» از جشنواره فیلم ونیز، ایتالیا ۲۰۰۰، «به  
 خاطر فیلم روزی که زن شدم»
۱۹. «جایزه نقدی برای پخش فیلم در ایتالیا» جشنواره فیلم  
 ونیز، ایتالیا ۲۰۰۰، «به خاطر فیلم روزی که زن شدم»
۲۰. «جایزه بهترین فیلم بلند اول کارگردان» از جشنواره فیلم  
 ونیز، ایتالیا ۲۰۰۰، «به خاطر فیلم روزی که زن شدم»



# THE DAY I BECAME A WOMAN

Scriptwriter

Director: Marziyeh Meshkini



نشر نیکان